

فرهنگ کتاب

با انضمام :

قاعده‌های املائی و نقطه‌گذاری
در نوشتن زبان فارسی

تألیف :

احمد فولادشکن - محمد جدی

دیران دبیرستانهای استان مرکزی

چاپ اول - تیرماه ۴۹

توانا بود هر که دانا بود

فرهنگ متشابه

بانتظام :

قاعده‌های املائی و نقطه‌گذاری
در نوشتن زبان فارسی

تألیف :

احمد فولادشکن - محمد جدی
دیران دبیرستانهای استان مرکز

چاپ اول

۱۳۳۹

حق تجدید چاپ برای مؤلفین محفوظ است

بسم تعالی

مقدمه :

شکر مر خدای را عزوجل که یکتا آفریننده عالم و گرداننده کره اغبر است. و سلام کثیر به روان پوغمبران پاک - نژاد که عوام الناس را از ضلالت و گمراهی بشارع مستقیم رهبری نمودند باری، چون اکثر جملاقی که روزمره تقریر و تحریر میکردد، حاوی لغات و اصطلاحات مشکل عربی است، و بدون استعمال آنها، کلمات و جملات فارسی تلقی میشود. علیهذا این بندگان بی مایه در اثر مطالعه فرهنگهای مختلف: (برهان قاطع - فرهنگ خیام - فرهنگ جیبی خلیلی و فرهنگ آموزگار) بر آن شدیم که برای سهولت فراگیری واژه ها و اصطلاحات، آنها را که مشابهتی در تلفظ داشته اند در مجموعه ای گرد آورده «فرهنگ متشابه» نام نهیم. ضمناً در ابتدای آن صواب دانستیم، قواعد املائی و نقطه گذاری را که باید در هنگام نوشتن، زبان فارسی رعایت شود تدوین و بدان

ج

منضم نمائیم . امید است که مجموعه حاضر نوآموزان و دانش پژوهان را عموماً و دانش آموزان سال ششم ادبی و دانشجویان دانشکده ادبیات زبان فارسی را خصوصاً مفید واقع گردد . انتظار میرود ، خوانندگان و علاقمندان بکتاب و فرهنگ نقائص این هدیه ناچیز را که بازحمات طاقت فرسا و تحمل مخارج گزاف تألیف و در دسترس کافه اهل دانش قرار گرفته بدیده اغماض نگرند ، باشد بتوانیم در آینده نزدیک نسبت بچاپ دوم مبادرت ورزیم . بدیهی است تنها استقبال شما خوانندگان عزیز موجب خواهد شد که در چاپ ثانی امان نظر کافی بکاربرده و در تألیف و انضمام لغات متشابه جدید اهتمام نمائیم .

بعلاوه موضوعی را که شایسته تذکر میباشد ، اینست که کلیه لغات این مجموعه فقط طبق حرف اول آنها از روی حروف تهجی تنسیق شده و در بقیه حرف لغات ، این روش مرعی نگردیده ، مثلاً لغت (اهلاك) که حروف دوم آن (ه) است لازم بود بعد از کلمه (انابت) که حرف دوم آن (ن) میباشد بیاید زیرا در ردیف حروف تهجی حرف (ن) بر (ه) مقدم است و هکذا در سایر لغات اینگونه لغزش هویدا میشود . ما با اعتذار و پوزش ، رعایت آنها را بچاپ دوم موکول کرده ایم . رجاء -

وائق داریم در چاپ‌های بعد این نقیصه مرتفع گردد. در پایان
از دوستان بی‌شائبه و همکاران گرامی که در تهیهٔ مآخذ و سایر
قسمتها تسهیلاتی فراهم آورده‌اند کمال امتنان را داریم .

بالله التوفیق و علیه التکالان

تهران - ۲۸ تیرماه ۱۳۳۹ خورشیدی

احمد - فولادشکن محمد - جدی

قاعده های املایی

۱ - این شکل «ع» را همزه نامند که در زبان عرب متداول است.

۲ - همزه وسط ماقبل مفتوح بصورت الف نوشته میشود مانند :

تأثر - تأدب - تأکید - مأیوس

۳ - همزه وسط ماقبل مضموم بصورت واو باشد بدینسان :

مؤدب - مؤخر - مؤثر - مؤکد .

۴ - همزه وسط ماقبل مکسور بشکل (ئ) نویسند مثل :

مطمئن - ذئب - (گرك) ظئر (دایه)

۵ - همزه در آخر کلمات عربی بصورت عدد شش (ع) نوشته میشود مانند :

جزء - سوء (بدی) - مرء (مرد) - ضوء (روشنایی)،
روشن شدن).

۶ - سابقاً هر وقت میخواستند بحرف (های) غیر ملفوظ آخر کلمه (یاء) وحدت یا نسبت یا ضمیر فاعلی ملحق کنند يك همزه دروی (ها) گذاشته (ی) تلفظ مینمودند مانند: **گیوه، آباده، خریده**. ولی امروزه مطابق تلفظ بصورت های زیر نویسند :

گیوه ای ، آباده ای ، خریده ای، ویا :

گیوه یی ، آباده یی ، خریده یی .

و بدیهی است صورت سوم صوابتر است. اما دوم شخص مفرد مخاطب فعل ماضی نقلی از این قاعده مستثنی میباشد مانند :

رفته ای ، خورده ای ، زده ای، که باید بهمین صورت نوشته شود .

۷ - در کلمه هایی که پیش از همزه آخر، الف باشد در فارسی همزه را حذف کنند مثل :

امضاء - انشاء - املاء، که باید بصورت :

امضا، انشا، املا، نوشته شود. چنانچه تنوین دارا باشند انداختن همزه روا نباشد مانند **استثناء**.

۸ - کلمه های مختوم به الف و همزه، در حال اضافه بجای همزه (ی) اضافه نویسند، چون : **امضای حسن، اعضای بدن،** املاي زبان فارسی .

۹- تنوین از مختصات اسماء عربی می باشد که عبارتست از:
 دو پیش (ـَ) دوزیر (ـِ) و دوزبر (ـُ) که آنها را در آخر کلمه -
 های عربی می نویسند و نون ساکن تلفظ میکنند مثل: مشار^ه الیه
 (مشارن الیه) بعبارة اخرى (بعبارتن اخرى) که اولی را تنوین
 رفع و دومی را تنوین جر گویند. و تنوین نصب (ـِ) را همیشه
 بصورت الف نویسند: اتفاقاً (اتفاقن) ابدأ (ابدن) تصادفاً
 (تصادفن).

ولی کلمه های مختوم به همزه و تاء مدوره (ة - ة)
 را لازم نیست بصورت الف نویسند مانند:

جزء - حقيقة - نسبة.

مگر آنکه تاء آخر آنها جزء ریشه کلمه باشد مثل:

اثباتاً، ذاتاً، موقتاً، که ریشه آنها:

ثبت، ذات، وقت می باشد.

۱۰- کلمه های فارسی یا غیر عربی با تنوین نوشته نشود مثلاً:

تلفوناً - زباناً - تلگرافاً و مانند آنها غلط است

درست آن تلفونی - زبانی - تلگرافی، می باشد.

۱۱- کلمه های مختوم به (های) غیر ملفوظ مانند: خانه،

نامه، نوشته. در جمع به (ها)، های آنها حذف نکردد. چون:

ح

خانه ها ، نامه ها ، نوشته ها. ولی در جمع به الفونون (های) غیر ملفوظ به کاف فارسی بدل میشود و دیگر نوشتن (ها) درست نیست مانند :

تشنه ، خسته ، بنده که ، تشنگان ، خستگان ، بندگان
نوشته شود .

۱۲ - هر گاه حرف (ن) در کلمه ای پیش از (ب) واقع شود در تلفظ (م) خوانده می شود اما در نوشتن باید همان (ن) را نوشت مانند :

انبر ، چمبر ، دنبه ، شنبه ، که خوانده میشود :
امبر ، چمبر ، دنبه ، شنبه .

۱۳ - تاء مدوره (ة - ة) در زبان فارسی نیست کلمه مختوم باین (ة) در برخی کلمات به صورت (ت) کشیده می نویسند ، چون : ضرورت (ضرورة) زحمت (زحمة) عادت (عادة) و گاه آنرا بصورت (های) غیر ملفوظ در می آورند مانند :

عده ، لحظه ، قوه .

۱۴ - هر گاه بخواهند به فعلی که اول آنها همزه مضموم یا مفتوح است باء زینت یا نون نفی یا (م) نهی در آورند همزه آنها بدل به (ی) شود چون :

(انداز) و (افتد) که می نویسند: بینداز، نینداز ،

مینداز . ویفتد ، نیفتد و میفتد .

بنابر این کلمات نینداخت ، نیندیشید ، بیندوخت،

را بدین صورت: نیانداخت ، نیاندیشید، بیانداخت نوشتن غلط است .

۱۵- بای تأکید و نون نفی و (م) نهی که به اول فعل متصل

می شوند باید حتماً در نوشتن، به فعل متصل گردند و جدا نوشته نشوند. مانند: بخورد ، نخورد ، مخورد .

ولی (نه) حرف ربط را باید حتماً جدا نوشت و هر گاه

بای تأکید و نون نفی هر دو در اول يك فعل در آیند باید بای تأکید را بر نون نفی مقدم داشت مانند: بنشناسم.

(گفتا که بنشناسم من خویش زیگانه) (مولوی)

۱۶- واو معدوله واوی است که نوشته میشود ولی خوانده

نمیشود و اغلب بعد از حرف (خ) واقع میشود و در زبان فارسی قدیم با کیفیت بخصوصی جمعاً يك تلفظ داشته، چنانکه هنوز هم

در میان بعضی از ده نشینان ایران متداول است و پس از (و)

یکی از حرفهای س (ش ، د ، ر ، ز ، ی ، ا ، ن ، ه)

قرار گیرد مانند :

خواب ، خود ، خوراك ، خوست (بروزن رزم ، به معنی

بخار و مه) خوش ، خوهل (بروزن سهل به معنی کج ضد است)

واو معدوله مخصوص کلمه های فارسی است. بنابر این کلمه های عربی را نباید با این واو نوشت، یعنی **خاطر و خاص** بدون واو نوشته می شوند. مگر هنگامی که بخواهند آنها را بر شیوه دستور زبان عرب جمع بندند، و در آن وقت (واو) آنها تلفظ می شود مانند: **خواطر، خواص** بفتح «خ» و تلفظ «و».

۱۷- کلمات ذیل همه فارسی و دارای واو معدوله هستند: خوش، خورش، آخور، خوره، خواب، خواهش، استخوان. ولی کلمات خاموش، خرسند، خشنود، خاتون و خانواده، باید بدون واو معدوله نوشته شوند.

۱۸- واو معدوله را در زبان عرب بآخر «عمر و» میافزایند تا از «عمر» ممتاز باشد. در خط فارسی هم آن را باید رعایت کرد.

۱۹- کلمات ذیل هر يك بدواملا نوشته میشود ولی طریقه دومش بهتر است :

تهران	طهران
نفث	نفط
ترا	تورا
تشك	دوشك

زکوة	زکات
سیم	سوم
طپانچه	تپانچه

وبدیهی است چون در ضمن حروف لاتین حرف (ط)
یافت نمیشود بهتر آنست کلماتی را که ازالسنه اروپائی داخل
لغات ایرانی شده و حرف (ط) دارند، بصورت (ت) نوشته شوند
مانند :

پطر ، راپورط ، ایتالیا ، امپراطور ، پوپین

پتر ، راپورت ، ایتالیا ، امپراتور ، پوتین

۲۰ - بایی که برای افاده معنی ظرفیت یا معنی دیگر
برسراسم درمیآید باید چسبیده باسم نوشته شود و جدا نوشتنش
جز در موارد ضرورت جایز نیست و ضرورت هنگامی است که
متصل نوشتن، سبب اشتباه یا زشتی کلمه شود مانند فلان، موسوم
بداود یا بکیخسرو است که باید به داود و به کیخسرو نوشت.

۲۱ (های) علامت جمع باید چسبیده بمفرد نوشته شود مانند:

زنها ، پیراهنها - دستها . مکر در صورتیکه کلمه مفرد
منتهی بحرف پیوند ناپذیر باشد، که بناچار باید نوشت:
گداها - مردها خواهرها .

۲۲ - عدد «دو سه» را در اتصال بد «م» ادات ترتیب

« دوم وسوم » بدون تشدید باید نوشت ودویم وسیم درست نیست . وعدد(سی) را در اتصال بدین میم(سی ام) نویسنده سیم .

۲۳ - نوشتن هیچده یا هیژده وهیفده با افزودن یا بعد از هاء از غلطهای مشهور و درستش هجده وهفده وهجدهم و هفدهم ، بدون یاء است .

۲۴ - کلمه ای مر کب بمعنی آن شناخته میشود و علامت معنویش اینست که بتوانیم بجای آن کلمه مفردی چه از آن زبان و چه از زبان دیگر بگذاریم مانند **یاعلم** که بجای آن **کانا** (یا جاهل) میتوان نوشت . بنابراین از متصل نوشتن دو کلمه که بصورت ظاهر لفظی مر کب مینماید لیکن در معنی مر کب نیست خود داری باید کرد، و این غالباً در دومورد اتفاق میافتد :

اول - در موردی که جزو دوم، کلمه بی باشد که هم بمعنی فعل امر وهم بمعنی اسم فاعل میآید که در صورت اول جدا و در صورت دوم متصل باید نوشت مانند : (خدای را فرمان بر) . (فرمانت خدا باش) .

دوم - اگر دو کلمه گاهی برای وصف اسم (صفت مطلق) و گاهی برای وصف فعل (قید) استعمال شود آن دو کلمه را در صورت اول متصل و در صورت دوم جدا نویسند مانند **یاعلم** ، **بیزر** ، که در این جمله : (مرد **یاعلم** بیکاره وشخص **بیزر**

بیچاره است) و در این جمله : (مرد بی علم را کاری از پیش
 نرود و بی زرم را دی میسر نشود) . نوشته شود

۲۵ - « که و چه » رابطه میان موصول و روابط میان اسم
 نکره و جمله صفت را بکلمه پیش پیوسته نباید نوشت مثلاً :
 وقتی که ، زنی که ، شکلی که ، صورتی که .

۲۶ - حرف ندا باید جدا از منادی نوشته شود چون :
 ای خدا ، ای دولت ، ای مرد ، ای خواهر .

۲۷ - در خط فارسی نوشتن يك قسمت از يك کلمه خواه
 مفرد باشد خواه مرکب در يك طرف سطر و نوشتن بقیه آن در
 طرف دیگر سطر روا نباشد .

۲۸ - در کلمات مرکب که حرف جزو اول و حرف
 جزو دوم آنها همجنس یا قریب المخرج است گاهی بجای دو
 حرف ، يك حرف با تشدید یا بی تشدید و گاهی بصورت اصل
 و جدا مینویسند چون :

نیم من ، شب بو ، شب پره
 نیمن ، شبو ، شبپره

۲۹ - از متصل نوشتن لفظ مرکب در موارد ذیل باید
 خودداری کرد :

اول - وقتی که کلمه مشتبه بکلمه دیگر شود و این غالباً
 در موردی است که جزو اول (بی) و جزو دوم بهمزه شروع شده باشد
 چون : بی آزار که اگر بی آزار نویسند بفعل امر مشتبه گردد .

دوم - وقتی که خواندندش دشوار گردد مانند رخش صولت
که رخش صولت نباید نوشت .

سوم - وقتی که نسبت متصل نوشتن دو حرف همجنس پهلوی
هم واقع شود مانند : هم مرام و بی یار که هم مرام و بی یار
نباید نوشت .

چهارم - وقتی که زشت و بد نما شود ، مانند : هم نبرد ،
هم چشم که هم نبرد و هم چشم نباید نوشت .

پنجم - وقتی که کلمه ای را بر جزو دوم مرکب بوسیله
واو عطف کرده باشند ، مانند : عار و نك ، بی خورد و خواب
کدا اگر متصل بصورت بیهار ، بی خورد ، نوشته شود چنان
مینماید که (بی) تنها بر جزو اول داخل شده و مفادش بجزو دوم
تملق ندارد در صورتی که هدف ، بی عار ، بی نك ، بی خورد
و بی خواب است .

علامت و نقطه گذاری:

گذاشتن علامتهای مخصوص و نقطه‌ها در موقع نوشتن، کار خواندن را بسیار سهل مینماید و خواننده را از لغزش باز میدارد. بنابراین لازم است که دانش آموزان باین موضوع توجه کنند و در موقع نوشتن، این علامتها و نقطه‌های مخصوص را بجای خود بکار برند :

۱- علامت سکه یا فاصله (ویر کول) باین شکل (،)

این علامت نیم ثانیه بتلفظ فاصله مینماید. لذا در هر جا چنین فاصله‌یی پیش آید باید علامت آن نیز، نوشته شود چون: زمین، ماه و سیارات هم در گردشند و نیز حسن مداد، خط کش، کاغذ و پرکار را آورد.

۲- نقطه (.) در آخر جمله کامل گذاشته میشود و علامت

سکوت و فاصله نسبت به مدیدی میباشد. مثال: مرد، عمر خود را بنادانی صرف نکنید دانش آموزان، درس بخوانید تا در امتحان موفق شوید.

۳- نقطه یا علامت تعجب (!)

این علامت در موقع تعجب . همچنین شك و تردید بکار
میرود مثال :

(بیری مال مسلمان و چومالت بیرند . بانك و فریاد
بر آری که مسلمانی نیست!)

۴ - دو نقطه (:): این علامت موقعی بکار میرود که جمله
یا عبارت بعد از آن جمله یا عبارت پیش از آنرا شرح و تفسیر
کند. مثال :

منوچهر میگوید : من و برادرم ، دیروز بشمیران رفتیم.
۵ - نقطه و علامت پرسش (?) که در آخر جمله
استفهامی گذاشته میشود مثال :

آنانکه خاک را بنظر کیمیا کنند
آیا شود که گوشه چشمی بما کنند؟
بر در ارباب بیمرت دنیا
چند نشینی؟ که خواجه کی بدر آید

(کسی کند دل آزاده را به بنداسیر؟)

۶ - علامت معترضه یا بین الالهالین (پرانتز)

موقعی بکار میرود که کلمه یی یا جمله یی میان اجزای اصلی
جمله دیگر واقع شود . و یا برای خمس کلمه یا جمله در وسط
عبارت بکار میرود مثال : امیر کبیر (وزیر کار دان وزیرك ایران)
در زمان ناصر الدین شاه میزیست .

سعدی شیرازی (وقتی بایران برگشت) دو کتاب (گلستان
و بوستان) تألیف کرد .

حرف (آ)

آقا - عنوان مردان است ، اول اسم بزرگی و آخر اسم کوچکی رامیرساند.

آغا - اول نام زنان برای بزرگی و آخر نام آنان برای کوچکی آورند.

آمر - فرمانده - سرکار - سردسته.

عامر - آباد کننده - زیست کننده - مسکن

آمل - آرزومند.

عامل - کارگر - عمل کننده

آری - بلی، آها، بله

عاری - خالی، تهی

آشور - نام جزیره ایست در دریای خزر (مازندران)

عاشور - دهم محرم - نام شخصی،

آلی - مواد سوختنی، آنچه بآلت و افزار نیازمند میباشد.

عالی - بلند پایه.

آزرو - بتکر معروف که گویند پدر حضرت ابراهیم خلیل الله بوده است.

آذر - نهم ماه شمسی.

آثم - گناهکار.

عاصم - نگاهبان

آسف - افسوس خورنده

آصف - نام وزیر حضرت سلیمان بوده است.

عاصف - باد سخت و خطرناک.

آر - اندازه ایست برابر یکصد متر مربع

عار - ننگ و غیب

آجل - مدت دار، دارای اجل، آخرت

عاجل - زود - فوری، حالا، دنیا

آصار - جمع اصر - بارهای گران

آثار - نشانه ها، علامتها

آذار - ماه اول بهار است از سال رومیان و بودن آفتاب در برج حوت

آزار - شکنجه دادن ، رنج دادن

آن - اسم اشاره بدور ، مانند : آن کتاب

عان - رنج و سختی دیدن

آنی - دريك لحظه، دريك دم، فوراً

عانی - اسیر و بندی

آق - بزبان ترکی یعنی سفید

عاق - آزرده کردن پدر و مادر

آهن - فلز، هر چیز سخت را که بدان تشبیه کنند، شمشیر، احسان

عاهن - نیازمند، درویش، شتر خانه زاد

آیب - بر کشته

عایب - عیب جو، ایراد کننده

آل - سرخ نیم رنگ، ناخوشی زن، حانواده، دودمان

عال - طایفه حسن و بلندی

آش - خوراکی رقیق که از برنج و سبزی و نخود پخته شود.

عاش - زنده باد گمتن

آثر - نشانه گذارنده

عاصر - فشار دهند

آسال - شمایل، اخلاق، علامات

آصال - جمع «اصیل» شبانگاه و آن بعد از وقت عصر است
تا فرورفتن آفتاب

آتف - خود پسند، پیش، گذشته

عائف - درستی کننده، زور کوینده

آسی - غمکین، پشیمان، طیب

عاصی - گناهکار، نافرمان، عصیان کننده

عاسی - خشک و سخت

عائی - تباه کننده

حرف ((الف))

انتقاض - شکستن پیمان.

انتفاظ - پرسیدن، بیدار شدن

أناث - جمع «انثی» زنان

اناس - مردم

انَب - ساما کچه (سینه بند زنان)

عنب - انگور

انتحاء - میل کردن

انتهاء - بآخر رسیدن، تمام شدن

انبیاء - «جمع نبی» پیغمبران

انبیاع - خرید و فروشها

أَحُول - دوبین، چپ چشم

أَهْوَل - ترسانتر، هراسانتر

أَلَا - هان، بدان، آگاه باش

عَلَا - بلند

عَلَى - حرفی است در عرب بمعنی «بر»

إِثْرَام - دندان کنده شده.

إِنْصِرَام - شکستن، قطعه قطعه شدن، بریده شدن

إِنْهَضَام - در معده هضم شدن خوراك

إِنْهَزَام - شکسته شدن قشون، فراری شدن لشکر

إِحْضَار - طلب کردن، خواستن، بحضور طامییدن

إِهْذَار - بسیار سخن بیهوده گفتن

إِحْمَال - باربری کردن، حمل اثاثیه کردن

إِهْمَال - سستی کردن، و پشت چشم انداختن.

إِمَالَه - میل کردن.

عَمَالَه - شغل و کسب کارگر، در تنقیه نیز استعمال کنند در

لغت عرب دیده نشده و با همزه بمعنی تنقیه درست است.

الماء - دزدی کردن.

الماع - اشاره کردن.

امحال - محال کردن.

امهال - مهلت دادن

ابهر - بهره‌مندتر

عبهر - خوشبوتر، کل نر کس

ابلق - رساتر، کاملتر

ابلق - رنگ سیاه و سفید.

اتلال - تپه‌ها، برآمدگی‌ها، ویرانه‌ها.

اطلال - دلیران، شجاعان.

اثاث - اسباب‌خانه، متاع، دارائی.

اساس - پایه، آغازکار، پی‌وشالوده

التقاء - ملاقات کردن

التقاع - رنگ انداختن

احتراث - برزگری کردن

احتراس - خودداری کردن

احتراص - حریص شدن

اثرات - نشانه‌ها

عشرات - کناهان، لغزشها

احاله - حواله کردن، کاربکسی سپردن

اهاله - ریختن

اسیر - زندانی، کسی که در جنگ بدست اردوی فاتح گرفتار شود.

اثیر - نام فلك ساده و بی نقطه از افلاك دهکانه و باصطلاح قدیم

جو بالای کره زمین، فضای بی نهایت

اصیر - قریب و متقارب، قرین متقارن

عسیر - دشوار و سخت

عشیر - خاک و کرد و کل ولای

عصیر - شیر، آب فشرده از میوه یادانه

اسم - نام شخص یا حیوان و یاشیعی

اِثم - گناه و نافرمانی کردن

اِثیم - گناهکار

عصیم - پرهیزکار

اَسمار - «جمع سمر» افسانه‌ها

اِثمار - «جمع ثمر» میوه‌ها

اَصْل - ریشه، بیخ، حسب، نسب، مبدء

اِثْل - کز شور

اِحْتَظاظ - شادمانی، خوشحالی

اِهْتِزاز - جنبش، پرواز، حرکت نمودن

اِهْتِضاض - کسینخته شدن

اَهْلَه - (جمع هلال) ماه‌های نو

اِحْلَه - چیزهای حلال و روا

اِحْلال - حلال کردن، روا داشتن

اِهْلال - ماه نو دیدن

اِحْسان - نیکوئی، نیکوکاری کردن

احصان - زناشوئی، خودداری از گناه

اَخص - بدتر، پست‌تر

اخص - بهتر، نزدیک‌تر

انصار - کرکسها (جمع نسر)

انصار - یاران، طایفه ایست از اهالی مدینه

اذل - خوارتر

ازل - روز اول

اضل - کمراه‌تر

عذل - نکوهش، سرزنش

ازلال - خطا کردن

اذلال - خوار کردن

اضلال - کمراه کردن

آرز - پول

عرض - پهنای اظهار کردن

ارض - کره زمین

ارضاء - خشنودی

ارضاع - شیردادن بطفل

آریکه - تخت پادشاهی

عریکه - خوی، طبیعت؛ طبع آدمی

آدیم - سفره چرمی، پهنای زمین

عدیم - نابود، نیست

ازار - لنک، شلوار

عذار - گوشه صورت، برابر گوش، موی دوطرف گونه

آزهر - روشن تر، درخشانتر - تابانتر

اظهر - آشکارتر

آذفر - خوشبوتر، معطر؛ پربو، خالص

اظفر - کامیاب تر، پیروزمندتر

استغلال - کرایه خانه دادن و گرفتن، غله خواستن

استقلال - آزاد و پابرجا بودن

استحلال - طلب چیز حلال کردن

استهلال - دیدن ماه نو - بمطالب کتاب در مقدمه اشاره کردن

عَصْر - تماموقع غروب آفتاب وبامداد وشبانگام-زمان-دوره

اَسْر - گرفتار شدن، بسته شدن

اَصْر - شکستن ومیل دادن وپند کردن وبازداشتن

اَسْفار - کتابها، سفرها، سیاحتها، ابواب کعب

اَصْفار - جمع(صفر) جاهای خالی، صفرهای رقوم

اَلِیق - سزاوار و شایسته تر

عَلِیق - باذوق، علف چهار پایان، جیره اسبان

اَصَوَات - جمع (صوت) آوازاها؛ بانگها، صداها

اَسْوَاط - جمع (سوط) تازیانه ها

اَشْبَاه - مانندها

اَشْبَاح - دورنماها، سیاهی ها (جمع شبیح)

اَشِیاء - (جمع شیئی) چیزها

اَشِیاع - پیروان یك دین، مریدان شخص (جمع شیعه)

اَضَاءه - روشن کردن

اَضاعه - تباه کردن

اعزام - فرستادن کسی

اعظام - گرامی داشتن، بزرگ داشتن

اعصار - دوره‌ها، زمانها، (جمع عصر)

اعصار - درماندگی؛ بیخبری

اُغرب - دورتر - نامناسب‌تر

اقرب - نزدیک‌تر

عقرب - کژدم، کچدم؛ حشره‌ای زننده

اغناء - بی‌نیاز کردن

اقناع - قانع کردن، فهماندن

افصح - خوش‌بیان‌تر

افصح - گشادتر، وسیع‌تر

اقارب - نزدیکان

عقارب - کژدمها

الیم - دردناک

علیم - دانا

القاء - تحريك کردن

الغاء - گمراه کردن، باطل کردن

اليف - همخو، همزبان

عليف - حيوان علفخوار

امار - بسيار امر کننده

عمار - بسيار آباد کننده

امل - آرزو، ايده

عمل - کار، شغل

اناء - ظرف آب مثل کوزه و کاسه

عناء - رنج، مستف

انتشار - پراکنده شدن

انتصار - غائب شدن از نظر، انتقام کشیدن

انتساب - نسبت داشتن

انتصاب - گماشته شدن

انتفاع - سود بردن

انتفاء - نابود شدن

انطفاء - خاموش شدن آتش

آداوه - آفتابه، مطهر

عداوة - دشمنی، خصومت

انتهاز - چشم برآوردن

انتهاض - جنبش، کوچ کردن

اوان - هنگام

عوان - کماشته‌ها، همراهان، یاران

ایار - نام ماه هفتم رومی

عیار - اندازه، مقایسه کردن چیزی به چیزی دیگر تا صحت

وسقم آن معلوم شود

انزجار - بی‌زاری و منع شدن

انضجار - گرفتگی قلب

انحناء - کج شدن

انحناع - فریفته شدن

اغذاء - طلب غذا کردن

اقتضاء - حکم کردن

ام - ضمیر متکلم است و مرکب استعمال کنند ، همچو:

جامه ام و نامه ام

عم - عمو، برادر پدر

اهتمام - کوشش کردن

احتمام - تعیین کردن - حتم کردن

ایشار - بخشش کردن پرا کنندن

ایسار - توانکر شدن

استقراء - جستجو کردن، قریه بقریه رفتن

استقراع - فراغه کشیدن

امین - درستکار

عمین - کوران

اقیم - سکونت کننده، اقامت کننده

عقیم - بدون اراده، زن نازا

امیر - فرمانده

عمیر - سالمند، مسن

اصبغ - نام شخصی در عرب

اسبق - سابقه‌دار، پیشین

اصحاب - یاران، هم‌نشینان

اسحاب - (جمع سحاب) ابرها

احوال - حالها، چگونگی‌ها

اهوال - وحشتها، ترسها

ارزل - لغزنده‌تر

ارذل - پست‌تر، فرومایه‌تر، فاکس‌تر

ارش - ارزش؛ تفاوت عین معامله

عرش - سقف، بلندی - مقصود آسمان است

اسطار - نوشته‌ها

استار - پرده‌ها، پوششها

اصواب - اطراف، جهات

اثواب - جامه‌ها، لباسها

اطالت - طول دادن

عطائات - بیکار بودن

اقوال - گفتارها؛ گفتنی‌ها

اغوال - دیوهای خیالی، جانوران وهمی

اقفال - قفل کردن

اغفال - گول‌زدن، فریب‌دادن

اثمان - بهاء، ارزش‌ها

اسمان - مردمان و یا حیوانات چاق

اسباط - دخترزاده‌ها، صبیبه‌ها، نام‌پیغمبری بود

اثبات - یادداشتها، سندها

اصلح - درست‌تر، درست‌کارتر

اصله - يك درخت، يك نهال

اقتراب - نزديك شدن. نزديك شمردن

اغتراب - بفریب رفتن، غریب شمردن، دوری کردن

افراز - بیرون کردن - جدا کردن - برابر اشاعه

افراض - واجب شمردن، بعهده کسی قرار دادن

اقالت - واکو کردن، پسر خواندن، درگذشتن از گناه

اغالط - خطاکاری، مغلطه کاری، بیهوده گوئی کردن

اکثر - زیادتیر، بیشتر، فراوانتر

اکسر - شکستن، قطعه قطعه کردن

اهداء - هدیه دادن

اهدی - راهنمایی کردن

احدی - عددیک در عربی (مؤنث)

اید - نشانه سوم شخص ماضی نامحدود (رفته اید)

عید - نوروز سلطانی، جشن، خوشی

اثائی - آنچه مربوط بااث باشد

اساسی - آنچه مربوط بدوام و پایه هر چیزی باشد

انحاء - طرفها، جورها، روشها، نحوها

انهاء - مانعها، نهیها، چیزهاییکه از آنها باید دوری کرد

اساء - بدی ، خمیازه ، دهن دره و آن نسبت خواب و یا
تنبلی شود

عصاء - چوبدستی

عمی - شاید (فعل جامدی است از افعال مقاربه)

انظار - نظرها ، دیدها

انذار - پیمانها ؛ شرط های دینی

افقی - پا کیزه تر

عنقا - سیمرغ ، مرغی که وجود خارجی ندارد ، نایاب ، نادر

اغمار - گولها ، نادانان

اقمار - ماهها در آسمان

انساب - جمع (نسب) خویشاوندیها

انصاب - جمع (نصب) برقراریها ، اشیاء در شرع ، بتهها

اغضاء - چشم پوشیها

اغذا - خوراکیها

اود - نام ولایتی است در هندوستان

عود - چوب معطریست چنانچه سوزد بوی خوش دهد.

اصرار - پافشاری کردن

اسرار - راز داشتن

اثرار - زرشك كه در آشها و طعامها كنند

آلم - درد

علم - نشانه، بريق، پرچم

آمد - هنگام، زمان، موسم باشد

عمد - نیت، آهنگ، قصد

آسماع - گوشها

اسماء - نامها ، (جمع اسم و آن لفظی است که دلالت بادهیای محسوسه و غیر محسوسه مینماید)

اسمی - بلندتر و رفیع تر گردیدن

اصقاع - در گوشه زمین افعادن

اصفاء - گوش دادن، شنیدن، پذیرفتن

اکبر - بزرگتر

عکبر - نوعی از گل است و آن زرد و سفید و بنفش و سرخ و ...

میباشد و مکس عسل آنرا بجهت خوردن خود و بچه‌های خود می‌آورد و بعضی گویند چیز است که در میان عسل پیدا میشود و آنرا بشیرازی دارو گویند و مکس نحل بجهت خوراك بچگان خود می‌آورد و آن تلخ میباشد.

أصغار - نام ولایتی است، گویند در آن ولایت رودخانه ایست که بهر سه ماه آب در آن جاری است و باقی ایام منقطع باشد، و بکسر نام ریحانی است بغایت خوشبو که آنرا آس گویند.

أصغار - کوچکها (جمع صغیر) کوتاهیها

أطباء - درخت پره است که بعربی غرب خوانند و آنرا هیچ ثمر نیست و صمغ آن بهترین بوده است و تازخمی بیای آن نزنند و نشکافند صمغ از آن بر نیاید، عصاره برك آنرا بر کوشی که از آن چرك و ریم می‌آید بچکانند نافع بود.

عطا - بخشش

أقل - اندك تر، كمتر

أغل - جائی باشد که در کوه و صحرا بجهت خوابیدن گوسفندان سازند.

آن - بلغت زند و پازند والده را گویند که مادر باشد

عن - (از) حرفی است در عرب

أحمر - سرخ رنگ تر

أهمر - شغال را گویند و آن جانور است مانند سگ لیکن

از سگ کوچکتر است گویند در عهد کسری بهم رسیده

و قبل از آن نبوده است.

أفرا - نام درخت برک پهن و سایه دار، درخت و سایه خوش بمعنی

آفرین و تحسین هم آمده است.

عفرا - نام معشوق عروه است و ایشان هر دو از بنی عذره بوده اند

وعریان کوسفندی را گویند که سرخی مایل باشد

أغار - برانگیخته و تحریک کرده و بمعنی نم کشیده و

خیسیده هم آمده است و آمیخته و سرشته را نیز گویند.

عقار - مال غیر منقول مانند خانه و درخت و آب و زمین

أمیا - بروزن دریا و بمعنی همیان است که کیسه زر باشد

عمیا - کوران، نایب نایان

اداء - کارهای سبك و ناپسند کردن و باهمزه آخر انجام
کردن و گزاردن آمده است.

عداء - کاری که شخص را از چیزی منصرف و مشغول کند، يك
بار (کورس) دواندن

او - (یا) حرفی است در عرب

عو - آواز و بانك و صدا و فریاد باشد مطلقاً

احسن - خوبتر، نیکوتر، آفرین

احصن - محکمتر، محدودتر

احماء - دشت هموار که در آن مرداب باشد.

احصاء - شمردن، حساب کردن

اسل - نیزه و خار درخت خرما - هر چه تیز و باریك باشد

اعل - انکبین که از زنبور بدست آید و همد خرماي تازه

انیس - همنشین، همدم، مونس

انيث - اگر صفت برای زمین باشد زمینی را گویند که گیاه
آن زود روید و اگر صفت برای شمشیر باشد غیر برنده
آنها گویند.

اَسلم - سالمتر، بهتر برای مزاج، مطیع تر
اصلم - گوش یابینی بریده

اَسوار - باروها، دیوارها

اصوار - پهنای کردن، کرانه رود

اُجر - مزد، پاداش

عجر - کردن تافتن، پاسخ دادن، از ترس و بیم بشتاب رفتن

اَل - حرف تعریف است در زبان عرب

عل - اسمی است بمعنی بالا، بلند

اغتراء - امریاء پیش آمدی که ناگهان آید و زمین برای طلب

احسان و نیکی و غیره

اقتراع - قرعه زدن، قرعه کشیدن

اَصم - کک، میهم، پیچیده

عصم - خشک شدن دست و پا و کج گردیدن دست یا کف پا

امام - پیشوا، جانشین پیغمبر را امام گویند.

عمام - قحط و قیامت

أَمَّا - لکن، حرف تفسیر است

عَمَّا - کلمه مرکب از (عن) و (ما) بمعنی از آنچه

أَمْر - دستور، فرمان، حکم

عَمْرُو - نام کسی باشد

أَمَّار - بسیار دستور دهنده

عَمَار - کسی که درسخن بردبار و باوقار باشد، خوش نام

آنکه تا آخر عمر متصدی امر باشد

أَمْس - دیروز

عَمَس - جنگ سخت، کاردشوار، درهم و پوچیده

إِلْهَام - جامه را بافتن، شعر را گفتن، دانه گرفتن خوشه

إِلْهَام - وحی شدن، دستور خدائی

إِذَاء - اذیت و آزار رساندن

إِزَاع - برانگیختن، بر چیزی و بخش کردن، توفیق و الهام

وقددت خواستن

إِضَاع - زبان زده شدن مردم در تجارت، گیاه ترش چریدن

• اقصر - کوتاه‌تر

اغثر - کسی یا چیزی که رنگش سیاه مایل بسرخ یا تیره
آمیخته بسبزی باشد.

اقواء - تقویت دادن، اعراب حروف روی را مختلف ساختن
(در علم عروض).

اغواء - گمراه کردن، از راه راست برگرداندن

اغراض - (جمع غرض) مقاصد بد، هدفها

اقراض - (جمع قرض) دیون، قرض‌های معروف

اغماز - غمازی، بعیب انداختن، به حقارت انداختن

اغماض - پوشیدن چشم، صرف نظر نمودن از تنبیه کسی

اغماء - بیهوش گردانیدن

اقماع - ذلیل و مقهور ساختن، نابود ساختن، شکست دادن،
احتجاج - برهان آوردن، دلیل آوردن، مناظره کردن برای

احقاق حق

اهتجاج - ستیزه کردن، لج کردن، دندان ثنایا

انباز - شريك

انباض- (جمع نبض) یعنی حرکت و جنبش دلورکها در انسان
و حیوان که از روی آن میزان حرارت و قند رستی و
بیماری جسد شناخته شود و بر حسب معمول رک مج دست
را گویند .

انتزاع - جدا ساختن

انتزاء - شتاب کردن بیدی

انزال - دفع شدن- فرود آوردن، مهمان را بمنزل بردن

انضال - کوفته و نزار کردن

الصاق - چسباندن، پیوستن

الطاق - تر کردن، چسبناك کردن

اذی - اذیت، گزند

عزا - سوگواری، گریه و زاری کردن برای یکی از عزیزان

أشر - خود پسندی

عشر - عدد (۱۰) عددی که بعد از هده (۹) در علم حساب

آورده میشود.

ابتداء - اول، در اول امر، بدو

ابتداع - ابداع، چیزی از عدم بوجود آوردن، آفریدن

آبید - شرارة آتش، سرشک

عبید - غلام، زرخرید، بنده

ایما - اکنون

عیسی - نام پیغمبری است.

ایصاع - وصیت کردن، سفارش کردن

ایساع - توانگر شدن، توانا شدن

ایسال - خود را بهلاکت رسواداشتن.

ایصال - رسانیدن، در شبکاه رفتن

ارث - سهمیه‌ای که از مرده برای بازماندگانش ماند

عرس - زن بی شوهر، بیوه زن

أرق - رقیق تر - باریک تر

عرق - خوی، آبی که از منافذ پوست بدن آدمی تراوش میشود

أسرة - طایفه و خویش نزدیک، خانواده

عسرة - پریشانی - سختی و تنگدستی

اسقاء - نوهانیدن

اصغاء - شنیدن، پذیرفتن.

استدام - جاویدی، بی‌زوالی

اصطدام - صدمه دیدن، آسیب دیدن، بهم خوردن دو چیز

اسراف - در محل بیجا صرف مال کردن، زیاده روی در خوردن و آشامیدن

اصراف - در شعر اعراب حرف و روی را مختلف کردن، خرج کردن (گردانیدن)

اسرار - مخفی کردن، پنهان نمودن، رازداشتن

اصرار - دربر آمدن کار بودن، پیوسته بر گناه بودن، پافشاری کردن.

ارضه - کرم درخت.

عرضه - آشکار کردن، نمایش چیزی برای فروش

ازدراء - حقیر شمردن، بجائی نکذاشتن

ازدراع - کاشتن، زراعت کردن، برزگری کردن

اغراء - فاسد ساختن، بشوق آوردن بیدی.

اقراع - قرعه انداختن، بسوی راستی بازگشتن، نرم شدن

اقراء - قرآن خواندن، حایض شدن زن

اقتصار - جبر کردن. دور کردن، مجبور گردانیدن

اقتصار - میانه روی کردن در خرج، قناعت کردن، خود را کوتاه گرفتن.

ازکاء - زکی تر، پاکیزه تر

افکاء - زیرک تر، بافر است تر، هوشیار تر

ازم - فرزندی، ولد، طفل، بچه، اولاد

عزم - آهنگ، اراده، قصد

عظم - استخوان

استبفاء - محضه محمول مقصود باری گفتن، سرکشی کردن

استبقاء - ابقاء کردن، دائم باقی نمودن، برقرار کردن

استرضاء - خوشنودی طلبیدن

استرضاع - شیرده خواستن

استتار - پوشاندن، پنهان کردن

استطار - تطیر نمودن، جور نمودن
استدلال - خوار کردن، ذلیل کردن، حقیر دیدن

استظلال - درسایه کسی نشستن، حمایت از کسی طلبیدن
استضلال - سعی در گمراهی انداختن، کسی را منحرف ساختن.

استزلال - افتادن و لغزیدن خواستن، عمداً اشتباه خواستن
استقصاء - حکم، فصل طلبیدن، کنجکاوی کردن

استسقاء - مرضی است عطش آور که شخص مبتلابان هر قدر
آب خورد سیر نشود.

استئمار - امر خواستن، مصلحت کردن، مشورت کردن

استعمار - آباد گردانیدن

الباث - درنگ کردن

الباس - لباس پوشیدن، رخت دربر کردن

اغبار - تیره رنگ گشتن، گرد برانگیختن

اقبار - بخالک سپردن، در قبر قرار دادن

استیثار - در زیاد خریدن چیزی آرزو داشتن

استیسار - اسیر شدن، اسیر کردن، کسب نمودن، اداره کردن

أسر - حبس البول

عسر - دشواری؛ سختی، تنگدستی

اتصاف - نظم یافتن

اتصاف - صفت کردن، صاحب صفت شدن، موصوف شدن، مورد ستایش

اطّلاء - مالیدن ، مالیدن چیزی بچیزی ، مالیده شدن

اطلاع - واقف و آگاه گردانیدن ، ازافق طالع شدن

اتباع - (جمع تبع) پیروان ، نوکرها

اطباء - (جمع طبّی) پستانها

اطباع - مهرها ، در صورتیکه (جمع طبع) بفتح ح تین بکیریم ،

سر رشته ها، در صورتیکه مفردش طبع بفتح طاء تنها باشد،

چنانکه مفرد آن طبع بکسر طاء باشد بمعنی رودخانه

است ،

اتباع - پیروی کردن ، تابع شدن

اطباء - وعده خواستن ، دعوت نمودن اگر به الی استعمال

شود مثل: طبیّته الیه (دعوت) و اگر به عن استعمال شود

بمعنی منصرف نمودن است مثل: (طبیّته عنه) او را از

انکار منصرف کردن .

اسماع - شنواندن بدیگری

اسماء - اسم گذاردن ، بلند کردن

اَسَلی - وصف حروفی است که نوك زبان تشکیل مینماید

اصلی - منسوب و متعلق باصل و ریشه

اَسیل - چیز نرم و موی دراز که فرو هشته شده باشد

اصیل - نسب دار ، بیخ دار ، محکم

اَفْتراء - تهمت بستن ، نسبت عقوبات دادن

اَفْتراع - بکارت دوشیزه را برداشتن

اَعْماء - (جمع عَمی) ، کورها ، نابینایان ، نادانها

اعمی^۱ - کورتر ، جاهلتر ، نادانتر

اَفْن - تاختن

عفن - تباه و بدبو ، فاسد .

اَوْضاع - احوالها ، چگونگی ها ، جمع (وضع) یعنی

قراردادن .

اوزاع - گروههای آدمیان ، نام طایفه از قبیله همدان

اَوْن - تن آسانی ، آرام رفتن ، نرمی ، آهسته رفتن

عَوْن - یاری کردن ، کمک کردن

انقسام - قسمت کردن، تقسیم کردن

انقصام - گسسته شدن، پاره شدن

اتقاء - از خدا ترسیدن، پرهیز کردن

اطفاء - گمراه کردن، بعصیان واداشتن

اعصم - بندهای دست خشك شده

اعصم - آهوی دست و پاسفید و نیز بمعنی زاغی که نوک بالایش

سفید باشد.

اتحاف - تحفه دادن، هدیه دادن

اطهاف - دادن يك قسمت از مال بدیگران، تخفیف در کلام

انغار - دندانها، سرحدات، کردنها

اصفار - کوچکها

اسفار - ظهور کردن، بروشنی نماز صبح کردن، منت کردن

اثقار - بجهت زین و پالان قشقون و رانکی ساختن

اصفار - تهیدست و محتاج شدن

اِسْتِشْفَاع - شفاعت خواستن

اِسْتِشْفَاء - شفا و بهبودی خواستن

اَضْحَا - جمع (ضَحَى) قربانیهها

اضْهَى - سیه لب

اِثْنَاء - ستودن ، مدح کردن

اِصْنَاع - مدد کردن ، یاری نمودن . تعلیم کردن ،
ساختن

اِغَاثَه - فریاد رسیدن

اِغَاصَه - کم کردن آب ، بزمین فرورفتن آب

اَسْحَار - (جمع سَحَر)، صبحگاهها

اِصْهَار - (جمع صِهْر)، پددرزنها، مادرزنها، خواهرزنها

اَضَّ - مضطر کردن ، روشنی ، روشن گردانیدن

عَزَّ - غلبه کردن ، تفوق جستن، گرامی

اِعْتِصَام - مطلوب کسی را ادا کردن

اِعْتِصَام - خودداری از گناه نمودن ، پاك شدن ، بادست

چیزی را گرفتن ، خشکانیدن ، پناه بردن

اِعْتِصَار - دشواری ، دشوار کردن ، جور کردن

اِعْتِصَار - فشردن چیزی برای گرفتن آب میوه و یاروغن

اِئْتِلَاف - همبستگی ، بهم پیوستن ، يك رای شدن

اِعْتِلَاف - علوفه خوردن ، چینه چیدن

اِحْرَاز - کسب کردن ، نائل شدن

اِحْرَاض - بیمار و لاغر ، دیگری را فاسد کردن

اِحْساس - دیدن ، یافتن ، داشتن ، درك کردن

اِحْصَاص - بهره دادن ، بهره گرفتن

اِخْتِلَاء - عزلت گرفتن ، خلوت گزیدن

اِخْتِلَاع - خلع نکاح کردن ، طلاق دادن

اِخْزَاء - رسوا کردن

اِخْضَاع - بفروتنی و تواضع آوردن

اَرْتَدَاء - سر خود را پوشیدن

اَرْتَدَاع - آسوده شدن، ازکاری باز ایستادن

اَلْتِصَاق - بهم چسبیدن

اَلتِصَاق - بهم چسبیدن

اِرْوَاء - مشروب ساختن، روایت کردن

اِرْوَاع - بشکفت آوردن کسی از جانب حسن و جمال

اِرْتِمَاز - پریشان حال شدن از زخم

اِرْتِمَاض - از شدت مرض بیقرار شدن، چیزی را از جای خود

برداشتن، جهان دادن، نگاهداشتن

اِرْجَاء - واپس داشتن، حبس کردن، اگر جمع رجاء باشد

بمعنی اطراف و اکناف و نواحی میباشد، امید داشتن

اِرْجَاع - پس دادن، رجوع کردن، برگشتن

اَزْلَام - جمع (زَلَم)، تیرهای قمار بازی که در زمان جاهلیت

معمول بود.

اِظْلَام - تاریکیها، سایهها

ایطاء - دادن و آوردن

ایطاء - مکرر کردن قافیه در شعر ، پایمال کردن کسی را

ایناء - رنجانیدن ، ضعیف گردانیدن

ایناع - رسیده شدن

آین - رنج و ماندگی

عین - چشم ، چشمه (گویند ۷۲ معنی دارد)

ایشاق - استوار بستن ، استوار کردن

ایساق - شتر را بار کردن ، بسیار بار شدن درخت خرما

افسا - فسونگری ، جادو کننده

افصا - رفتن گرما ، بازایستادن باران

ایباس - نکهداشتن ، خشکانیدن

ایباص - درخشیدن زمین به پیداشدن گیاه و درخشیدن آتش

أصداق - (جمع صدق)، راستی ها ، کابین زن ، قرارداد

اصداغ - (جمع صدغ) یعنی شقیقه ها که در اصطلاح اطباء

تولون گویند .

افراغ - ریختن آب و خون و جز آن، ریختن حلقه آهن و طلا

و نقره در قالب، خالی کردن ظرف، آکنده کردن چیز

افراق - از بیماری به شدن

انذار - ترساندن

انظار - نظرافکنیدن، دیدن

حرف (ب)

بأس - ترس و خشم ، ناتوان ، تیره بخت

بعث - انگیزه ، سبب

باعث - موجب شونده ، انگیزنده

بائس - تهی دست

بحر - دریا

بهر - قسمت ، بخش

بهار - اول فصل خورشیدی

بحار - دریاها

برائت - بیزاری ، کنایه از بیگناهی ، دوری

براعت - خوبی مضمون ، برتری و مزیت از حیث دانش

بسط - پهن کردن ، گستردن ، فراخی

بخت - پناه بردن ، آنجائیکه مردم ستم دیده و بیمارپناهانده میشوند .

بها - ارزش ، قیمت

بهاء - روشنائی

بغاء - سرکشی ، نافرمانی

بقاع - (جمع بقعه) جاو پاره زمین که از زمینهای دیگر ممتاز باشد .

بقاء - ماندن ، همیشگی ، پایداری

بهل - رها کن

بحل - بخشیدن

بصر - بینائی

بدر - روی در کشیدن ، روی ترش کردن

بثیر - بسیار ، زیاد ، فراوان

بهمیر - بینا

باصر - اسم يك ناخوشی است درمقعد

باصر - بیننده

باه - ملتفت ومتوجه شدن ، نیروی شهوة ، جماع

باح - چیزی ظاهر و آشکار شدن

باض - تخم گذاشتن پرانده

باظ - پس از لاغری فربه شدن

باز - شاهین نام مرغی پرفده ، ضد بسته

باغی - ظلم كننده ، آنچه از باغ چینند ،

باقی - همیشه بوده ، زائل نشونده ، پابرجا

باسره - کشت وزراعت

باصره - بینائی ، چشم

باهر - روشن ، درخشنده ، تابنده نور

باحر - شخص مات ومبهوت ، احمق ، فضول

برق - درخشش ، روشنی ، جرقه

برغ - بند ، مانع ، سد

بتر - مخفف بدتر

بطر - شادی ، طرب ، خوشحالی

بَخْسُ - کم ، ناقص ، سرزمینی که در آن گیاه بدون آبیاری
سبز شود .

بَخَص - کوشش قدم با ، بیخ انگشت که بکف دست وصل است

بَرَّاق - درخشان

براغ - فساد ، فسد کننده را گویند ، خون گیر

بُز - چهار پائی است شیرده که پیوسته در گله گوسفندان
پیش بوده و گوسفندان از آن در راه رفتن پیروی
میکنند .

بذ - نام کوهستانی است در ۲۱ فرسنگی شهرستان اردبیل

بَقَر - کاو

بغر - علتی است که شتر را پیدا میشود که چندانکه آب خورد
سیر نشود .

بلاغ - رسانیدن و رساندن ، کافی شدن

بلاق - ازار پارچه ، ریش فرج (بکسر باء نیز آمده)

بَقْل - سبزی

بغل - جبران شدن ، زیر کتف ، آغوش

•••
بزر - تخم

بظر - گوشت پاره‌ای که در فرج زن است

برقان - روشنی زدن

برغان - اسم محلی است که نزدیک تهران میباشد .

حرف (ت)

- تاء - اسم حرف تا
- طاء - نام یکی از حروف تهجی
- طاع - فرمانبردار، مطیع
- تائب - توبه کننده
- طائب - بوی خوش و پاک دهنده
- تابع - چاکر و فرمانبر ، پیرو
- طابع - مهر کننده ، چاپ کننده
- تار - تارابریشم ؛ تیره ، رشته ، نقیض بود
- طار - پریدن ، پرواز کردن
- تسلیم - اسیر شدن ، بندی شدن
- تثلیث - سوراخ یا خط خط کردن
- تصمیم - اراده کردن ، آهنگ کردن ، قصد کردن
- تثمیم - پامال کردن

تسمیم - زهر خورانیدن

تصویر - صورتگری، بشکل کشیدن

تثویر - گردوغبارانکیختن

تابعین - پیروان

طابعین - چاپ کنندگان

تَأْثَرُ - اثر یافتن

تعسر - دشوار بودن

تَعْدِیه - تعدی کردن، تجاوز کردن

تَأْدِیه - ادا کردن

تَقْدِیر - اندازه گرفتن، سرنوشت

تَغْدِیر - مکر و حيله کردن

تَأْسَفُ - افسوس خوردن

تَهْمَنَف - ستم کردن، براهه رفتن، بدون تأمل بکاری پرداختن

تَأْلَمُ - دردناك شدن

تَعْلَمُ - یاد گرفتن

تَأْلَفُ - دوست شدن

تعلف - چرانیدن

تسلط - بیخبر از همراهان بر راه افتادن

تسلط - غلبه یافتن ، چیره شدن

تف - روشنی ، پرتو حرارت و گرمی

طف - سرزمین بلندجائی است بکر بلا

تألیف - جمع آوری کردن ، فراهم کردن ، گرد آوردن

تعلیف - علف خوراندن

تعویل - تکیه کردن ، اطمینان

تأویل - گرداندن ، تعبیر کردن

تثبث - پذیرفتن ، یادداشت کردن

تثبط - شکنجه کردن

تغلیب - غلبه کردن

تقلیب - وارونه کردن

تفریق - کاستن ، جدا کردن

تفریغ - تمام کردن حساب

تکثیر - زیاد کردن

تکسیر - شکستن

تأمل - اندیشیدن

تعمل - کار گرفتن

تل - تپه ، پشته بلند

طل - زن بی شوهر را گویند با تشدید شیر هر حیوانی را که خورند

تیار - موج دریا

طیار - پرنده

تین - انجیر

طین - گل

تیقظ - بیدار بزدن ، هوشیار بودن

تیغض - خشمگین شدن ، کینه ورزی کردن

تلخیص - خلاصه کردن

تلخیص - ترشدن

تراز - میزان کردن

طراز - نام شهری است در چین ، زینت

تراض - خشنودی

تَحْكُم - امر کردن

تَهْکَم - آگاه نمودن

تَسْبِيح - ذکر خدا گفتن

تَصْبِيح - وقت صبح ، صبح کردن

تَعْوِیْض - عوض کردن

تَعْوِیْذ - دعا خواندن

تَقْلِب - نادرستی ، وارونه کاری

تَغْلِب - بزور گرفتن ، چیره شدن

تَحْسِین - آفرین گفتن

تَحْصِین - گرفتار نمودن ، قاعه کردن

تَصْلَف - تسلط ، چیرگی ، لاف زدن

تَسْلَف - قرض کردن

تَفْرِغ - بذل جهد کردن ، آسودگی یافتن

تَفْرِق - جدا کردن

تَقْرِیْظٌ - ستایش کردن ، در مقدمه کتاب مدح نوشتن

تَغْرِیْضٌ - تروتازه ، چیدن یا بریدن چیزی

تَقْرِیْضٌ - مقروض نمودن ، قیچی کردن

تَرٌّ - خیس ، آب آلود ، آب دیده

طَرٌّ - سبزی ، خرّومی ، کشادی

تَأْجِیلٌ - مدت داشتن ، مدت تعیین کردن

تَعْجِیلٌ - شتاباندن ، یدون میل حکم کردن

تَحْوِیْلٌ - وا گذاشتن ، تغییر وضع دادن ، کارسازی کردن

تَهْوِیْلٌ - ترساندن ، بهول انداختن

تَرْحِیْبٌ - احترام گذاشتن ، زیاده روی کردن ، توسعه دادن ،

وسعت دادن

تَرْهِیْبٌ - پرهیز دادن از دنیا ، نهی کردن

تَوَصُّلٌ - رسیدن ، پیوستن

تَوَسِّلٌ - وسیله جوئی ، واسطه گیری ، پناه بردن

تَحْضِیْضٌ - وادار کردن به پستی

تَحْظِیْظٌ - شاد گردانیدن

تَاغٌ - درختی است که چوب آنرا هیزم سازند آتش آن بسیار

بماند و نام قلعه است از قلاع سیستان و تخم مرغ را نیز

گویند و بهر بی غضا گویند .

طاق - معروف است که آن محراب و تیزی ایوان و عمارت

پل رودخانه باشد و بمعنی باز شده و گشوده هم آمده

است و نوعی از جامه هم هست و آن فرجی و جبهه‌ای پنبه‌دار

باشد و طیلستان وردار را نیز گفته‌اند و باین معنی و بمعنی

اول عربی است و بمعنی یکتا باشد که در برابر جفت است

یعنی بی جفت و بی مانند و نوعی از صدا و آواز را نیز

گویند .

تَسْلَبٌ - از لباس مزین عورشدن ، برهنه شدن

تَصْلَبٌ - سخت گردیدن

تَبَارْ - دودمان و خویشاوندان و قرابتان را گویند و بمعنی اصل

و نژاد نیز هست در عربی بمعنی هلاك باشد

طَبَار - نوعی از انجیر است و آن سرخ و بزرگ میباشد

تیره - تاريك و سیاه فام را گویند و آب گل آلود را نیز گفته اند .

طیره - خجلت و خجالت را گویند و بمعنی آزرده کی هم آمده

است و بفتح اول در عربی هم بمعنی خشم و قهر و سبکی باشد .

تَبَرْ - آلتی باشد از فولاد که بدان چوب و درخت شکستند

و بکسر اول و سکون ثانی نام مرغی است و در عربی طلا را گویند .

طبر - نام ولایت طبرستان است که مازندران باشد و بید

طبری که به بید مجنون اشتها دارد منسوب بدانجا است .

تال - طبق مس و برنج و طلا و نقره و امثال آن باشد و نیز دو پیاله کوچک باشد از برنج که خنیاگران برهم زنند و بصدای آن اصول نگاهدارند و رقص کنند و به معنی روی هم آمده است که به عربی صفر خوانند و نام درختی است در هندوستان شبیه بدرخت خرما که آنرا زنان برهمن در شکاف گوش نهند یعنی نرمه گوش را شکافند و برهمنان کتابهای خود را از برك آن درخت سازند و با نوعی از ولم فولادی بر برك آن درخت چیزی نویسند و آبی از آن درخت حاصل کنند که مانند مشروب نشاء دهد و آبگیر و تالاب و استخر و برکه بزرگ را نیز گویند و بعضی گویند باین معنی هندی است .

طال - دراز ، ریشه دار

ترغ - اسبی باشد سرخ رنگ که آنرا کهر خوانند

طرق - (جمع طریق) راهها .

توت - میوه سردرختی است برنکهای سفید و سیاه که دره خوش دارد .

طوط - پنبه باشد که عربی قُطُن گویند و مرد درازقدرا نیز گفته اند .

تهال - مغاره کوره و غار را گویند .

طحال - سپرز . قطعه گوشتی است که ماده خون را در خود پرورش میدهد .

تارم - نام شهر است که مردم آنجا همه صاحب حسن میباشند

طارم - خانه ای را گویند که از چوب سازند همچو خرگاه و غیره و بام خانه را نیز گفته اند و بمعنی کنبد هم آمده است و محجری را نیز گویند که از چوب سازند و بر اطراف باغ و باغچه بجهت منع از دخول مردم نصب کنند .

تاری - آبی باشد که از درخت تار حاصل شود و مانند شراب نشاء دهد و بمعنی تیره و تاریک هم گفته اند ،

طاری - عارض شده ، عادت ، جدید ، فرعی

تلاق - آن گوشت زیادی را گویند که در میان فرج زنان است و بمعنی پاچه تنبان و شلوار نیز آمده است

طلاق - رها کردن ، جدا شدن زن و شوهر

تَوْغ - هیزم تاغ را گویند و آتش آن بسیار بماند

طوق - گردن بند ، حلقه ، رشته ، طاقت

تَقْرِیر - شرح دادن ، بیان کردن ، مقرر کردن ، فرار کردن

تغریر - مغرور کردن ، غره ساختن

تَقْوٰی - پرهیزکاری

طغوی - نافرمانی - سرکشی

تَغَرَّر - مغرور شدن : متکبر شدن ، خود را بزرگ داشتن

تَقَرَّر - برقرار شدن ، مقرر شدن ، ثابت شدن

تَاس - تلواسه واضطراب و بی طاقتی و میل بچیزها باشد

وزنان آبستن را این حال بیشتر دست دهد ،

طاس - سربیمو ، ظرفی که دهان آن از ته آن گشادتر است

تَغَرُّب - دور شدن ، خود را از کسی دور کردن

تَقَرَّب - نزدیک شدن ، خود را نزدیک کردن

تَغْفِیل - گول زدن کسی ، از راه بدر بردن کسی

تَقْفِیل - بستن با قفل ، قفل زدن

تَاه - هلاك شدن، راه را گم کردن، متکبر شدن، عقل کسی
پربشان و مختل گردیدن،

تَاح - مُهَيَّا و مُقَدَّر شدن

تَسمِير - استوار کردن، میخکوب نمودن و زودرها کردن،
داستان گفتن

تشمیر - میوه دادن

تَاب - توان، بردباری، پمچ طنائ، بند، روشنی

طاب - پاکیزه، حلال، خوش

تَنْزَل - پائین آمدن

تَنْضِل - بیرون کردن

تَاثِير - اثر بخشیدن، نشانه گذاشتن

تَعْسِير - خلاف کردن و از طرف جیب آمدن

تَیْب - شفته و سرگردان

طَیْب - بوی خوش، حلال و پاک

تَهَر - نام صحرائی است در نواحی هندوستان

طهر - پاک، پاکیزگی

تَلْقِینْ - فهماندن

تَلْغِینْ - خضاب کردن

تَنِینْ - ماهی ، ماربزرگ ، اژدها

طَنِینْ - آواز مگس ، بانك طشت و غیر آن

تَوْسْ - نام پسر نوذر

طَوْسْ - نام یکی از شهرستانهای توابع خراسان است

تَوِیلْ - پیشانی (فارسی است)

طَوِیلْ - دراز شدن ، درازا بودن ، دراز کردن

تَوَلْ - جنك و پر خاش

طَوَلْ - درازا ، مدت

تَوَزْعْ - متفرق شدن ، قسمت شدن

تَوْضَوْءْ - وضو گرفتن ، پاکیزه کردن

تَكْشِیفْ - آلوده کردن

تَكْسِیفْ - پاره کردن

تَوْحِیدْ - یکانگی ، خدا را بیکانگی پرستیدن

تَوْهیدْ - فرش گستردن

تُوری - بافته ایست مُشَبَّک

طوری - رمیدگی

تَأْدی - رسانیدن و رسیدن

تعدی - تجاوز کردن ، دشمنی کردن

حرف (ث)

ثَرَى - خاك ، زمين
سَرى - خانه

ثَمَر - میوه ، بهره

سَمَر - افسانه ، قصه ، حكایت ، داستان

ثَمَن - بها ، ارزش ، قیمت

سَمَن - چاق ، نام كلی باشد (مخفف یاسمین)

ثَمِین - گرانبها ، پرارزش
سَمِین - بسیار چاق ، سنگین

ثَنَاء - ستایش ، سپاس

سَنَاء - روشنائی

ثَنِیه - دندان پیشین

سَنِیه - بلند مقام

ثَوَاب - مزد ، اجر

صَوَاب - پسندیده ، راست ، درست

ثَقْلَه - سنگینی ، وزین

صَقْلَه - زدودگی ، زدودن شمشیر و آینه و جز آن

ثَقَال - سنگینی ها ،

صَقَال - صیقلی شده ها ، سفید شده ها ، زدوده شده ها

ثَار - خون آدم کشته شده ، بهیجان آمدن ، خوفخواهی کردن

سار - مرغی است سیاه رنگ که نغمه دلبر بائی دارد.

ثَقِيل - سنگین ، وزین

صَقِيل - اندوده شده ، سفید شده

ثَادِق - نام اسبی است

صَادِق - راستگو

ثَفَاء - داروئی است که آنرا خردل سفید گویند ، استرخای

جميع اعضاء را نافع است .

صَفَا - پاکی ، پاکیزگی ، صافی ، روشنی

ثَوْبٌ - جامه ، رجوع و برگشتن

صوب - طرف ، سو ، جهة

ثاقب - جهنده ، درخشنده

ساغَب - کرسنه

ثَمِيرٌ - میوه دهیده ، حاصل دهیده

سمیر - افسانه گو در شب و مصاحب شب و روزگار

صمیر - مردی که پوستش براسته خوانش چسبیده باشد و از

وی بوی خوی (عرق) آید.

ثانی - دومی ، بعد از اولی

سانی - آبکش و خواهنده آب

ثَقَتٌ - اطمینان

سَقَطٌ - بچه دارسیده که از مادر مرده بیفتد ، دامن خیمه

ثَلَاثِلٌ - ردیف های سوم

سلاسل - زنجیرها

صلاصل - کوزه کر

ثَلَمٌ - رخنه کردن

سَلَمٌ - نام پسر بزرگ فریدون بود

ثا - نام یکی از حروف الفباء

سا - باج و خراج مانند (آسا) سائیدن ، امر سائیدن

ز

حرف (ج)

جهد - کوشش ، سعی ، اهتمام

جحد - انکار کردن

جاهد - کوشا ، جدی ، کوشش کننده

جاحد - انکار کننده

جزر - ریشه دوم اعداد

جزر - پائین رفتن آب دریا

جهود - یهود ، کایمی

جحود - انکار کنندگان

جاحظ - کسی که چشمش درشت و برجسته باشد و لقب یکی

از دانشمندان است که کنیه اش ابو عثمان بوده

جاهض - زرنک ، مرد تیز و سبک

جَوَاز - برك اجازه عبور، گذشتن، مباح

جواظ - بی تابی و کم صبری

جَذَم - قطع کردن

جزم - لازم و واجب کردن

جُوغ - کردن بند کاه و زراعت

جوق - گروه و دسته و همچنین است جوقه و سر جوقه سردسته

است واصل جوق ، چوخ است .

حرف (ح)

حُبُوبٌ - دانه‌ها

هَبُوب - وزش باد ، وزشگاه باد

حَارٌّ - گرم ، سوزان

هَار - مرضی است که بیشتر سگان گیرند

حَارِثٌ - برزگر ، زارع ، کشتکار

حَارِصٌ - طمّاع ، کسی که پیوسته میخواهد همه چیز از آن
وی باشد و بازهم سیرنشود

حَارِصٌ - پاسبان ، نگهبان ، پاسدار

حُرَّاسٌ - پاسبانان

حراثت - برزگران

حَرَاثَتٌ - نگهبانی ، پاسبانی ، پاسداری

حراثت - برزگری

حراصت - طمّاعی ، چشمداشت بمال دیگران

حَارِب - جنك كمنده

هَارِب - گریزان

حَرَم - جای محرم ، زن ، اندرون خانه ، قبر بزرگان دین ،
جای پاكان

هَرَم - پیری ، كهولت ، كهنسالی

حَرِير - پارچه ابریشمی

هَرِير - بانك كردن سك و ناخوش داشتن چیزی را و خشك
شدن گیاه را گویند.

حَزَم - دوران دیشی ، عاقبت اندیشی ، بسر انجام کار توجه داشتن

هَضَم - عمل گوارش ، خورد شدن غذا در معده

هَزَم - شدست دادن ، فراری دادن

حَظَم - قطع کردن ، چابك رفتن ، بریدن چیزی

حَاظَم - قرارگاه درکار ، دوران دیش

حَاظَم - قطع كمنده ، چابك رونده ، سبك رفتار

هَاضَم - گوارش دهنده ، شكمنده

هَازَم - فرار كمنده از جنك

حَسَبْ - اندازه ، نشان

جَصَب - آتش گیرانه

حَاسِدٌ - بدخواه

حَاصِد - دروگر

حَسَادٌ - بدخواهان

حَصَاد - دروگران

حَسِرٌ - حسرت برنده

حَصِيرٌ - بوریا، زیر اندازی که مردم کیلان در کف خانه اندازند

هَسِيرٌ - یخ

حَضَائِضٌ - پستیها ، فرو آمدگیها

حَظَائِظٌ - خوشیها ، بهره مندیها

حَلِيلَةٌ - زن عقدی

هَلِيلَةٌ - نام دوائی است در طب

حَمَزَةٌ - نام شخصی

همزه - حرف اول الفباء

حَجَرٌ - دامن ، کنار ، آغوش

هَجَر - دورشدن ، دور کردن ، بریدن ، جدا کردن

حَرٌّ - گرمی ، داغی

هَر - (حرف ربط و تاکید و ابهام) همه ، آنچه

حَائِزٌ - کامیاب

حائِضٌ - زن حیض دیده

حُورٌ - فرشته (جمع حورا) زنی که سفیدی پوست و چشم او

بغایت سفید و سیاهی چشم و موی او بنهایت سیاه باشد

و آنرا جمع بسته اند (حوران)، زنان بهشتی، این کلمه را

در فارسی مفرد تلقی کردند.

هَوْر - آفتاب

حَوْزَه - انجمن

حَوْضَه - کودال آب

حِینٌ - هنگام

هین - آگاه باش، بدان.

حَوْلُ - طرف، یازده ماه قمری ، توانایی

هول - ترس، وحشت، بیم

حَائِلٌ - فاصله ، میانجی

هائِلٌ - ترسناک

حَیَاتٌ - زندگی

حِیَاطٌ - فضای خانه ، صحن

حِیْتٌ - کجا ، جا ، هر جا ، جهت

حِیصٌ - برگشتن و بیکسو شدن

حَاذِرٌ - ترساننده

حَاضِرٌ - حضور داشته

حَازِرٌ - شیر یا شراب قرش

حَالِكٌ - تاریک

هَالِكٌ - هلاک کننده

حَاشِمٌ - دارنده گاو و کوسفند

هَاشِمٌ - باهوش ، هوشیار ، زیرک

حَزِینَه - زن غمگین

هَزِینَه - خرج روزانه

حُوراء - سیاه چشم

هوراء - اظهارشادی کردن

حَرِیم - احرام پوشیده ، اطراف خانه و چاه و مانند آن ،
دور حوض

هریم - بسیار پیر

حادی - سرود کوی شتر

هادی - راهبر ، هدایت کننده

حَظّ - لذت بردن ، خوشحال شدن

حز - بریدن و قطع کردن

هز - به جنبش آوردن

حض - پستی ، پست بودن

حَذرْ - دوری کردن ، پرهیزکاری

حضر - آبادی ، ضد سفر

هذر - بیهوده گفتن

حَبّ - دانه ، غله ، دانه كوچك (دارو)

هَب - فعل امر در عربی (بمعنی ببخش)

حَرْب - جنگ ، جنگیدن

هَرَب - گریختن ، فرار کردن

حَالِح - نوعی از پیاز صحرایی است

هالاهل - زهری را گویند که هیچ تریاق علاج آنرا نتواند
کردن و در ساعت بکشد

حَال - چگونگی ، اکنون ، حالا ، هنگام

هال - راه رو سر پوشیده که مانند يك اطاق است پیش اطاق

حَضِيض - پستی ، سراشیمی ، پرتگاه ، کودال

حَظِيظ - بهره مند ، خوشوقت ، لذت بر ، دارای حظ

حَدَّاس - بسیار حدس زننده ، دارنده نیروی کمان

حداث - امورتازه گویند گان

حِل - حلال ، روا

هل - دانه خوشبوئی است گرمسیری که بیشتر از هند آورند

حَاث - انگیزنده ، تحريك کننده

هاس - بمعنی (دیگر) و (نیز) باشد که عبری ایضاً گویند و
مخفف هاس هم هست که ترس و بیم باشد

حَلْجَلْ - بمعنی حلال است که نوعی از پیاز صحرائی است

هلهل - مخفف هلاهل است و آن زهری باشد که هیچ تریاق
با آن مقاومت نتواند کرد

حَم - بمعنی خرام و رفتاری بنابر باشد و امر بر خرا میدان هم هست
یعنی بخرام

هم - شريك، یكانه (همکار)

حزار - حدس زن ، تخمین کو ، دیدزن
هزار - ده صدتا که عبری آلف گویند.

حمیم - آب گرم

همیم - باران سست

حاوی - شامل ، پر

هاوی - ملخ ، حشره ایست زیان آور در مزارع

حیف - بیهوده ، افسوس

هیف - کشیدگی و لاغری شکم

حَسَدٌ - رشك بردن ، خواستن زوال نعمت از کسی

حَصَدٌ - درو کردن

حَثٌ - برانگیختن ، تحريك کردن

حَسْبٌ - نيرنگ : حذاقت و قدرت بر تصرف

حَصٌ - موی را تراشیدن

هَصٌ - سخت و دشوار از هر چیز

حَصْرٌ - حدود ، اندازه

حِثْرٌ - طعام اندك و پست

هَمَصٌ - کشیدن و جنبانیدن و نزديك گردانیدن و چیز تر و تازه را پیچیدن و شکستن

حَاَصِبٌ - باد شدید که ریکها را پراکنده کند، تکرک ابری

که تکرک بارد

حَاسِبٌ - دارای شأن و منزلت ، حساب کننده

حَظًا - آهسته خراامیدن

حَذَا - مدارا به رجز خواندن برای شتران بلند کردن

حَفَسٌ - خوردن، اكل

حَفْص - بچہ شیر ، زنبیل چرمی کوچک

حَلِيم - بردبار ، شتر فربه

هَلِيم - چسبنده از هر چیزی و در فارسی بر خوراکی از گوشت
و گندم سازند گویند

حَامِز - مرد تیز فہم ، زیرک ، ظریف و سخت دل

حَامِض - ترش مزہ

حَوْز - جائی کہ باندرہ یا دیواری محدود باشد

حَوْض - کودال ، جائی کہ آب در آن جمع شود

حَوِي - گرد کردن ، و از هر طرف گرفتن و مالک شدن

هَوِي - میل ، خواہش نفسانی

هَوَاء - بخار مخلوط از اکسیژن و ازلت

حَاض - برای خود حوض ساختن

حَاز - چیزی را گرد آوردن ، اشتران را با آرامی رام کردن

حَجَام - خون گیرندہ

هَجَام - بسیار حملہ آورندہ ، شیر بیشہ ، مرد دلاور

حاجی - کسی که خانه خدا را زیارت کند و مراسم حج گزارد
 هاجی - هجر کننده، نکوهش کننده، حروف با هجا خوانده
 حد - اندازه

هد - مرد گرامی نژاد و جوانمرد، بانك شتر و آواز سخت و
 درشت که از افتادن بنا حادث شود.

حرص - آز، طمع

هرث - جامه کهنه

هرس - چوب پوشش خانه (فارسی)

حریص - آزمند، طمعکار

هریس - سخت کوبیده شده

حتم - یقین

حطم - شکستن، بیرحم

حرث - برزگری کردن

حرس - روزگار، زمانه، نکهبانی کردن

حرص - پاره کردن کازر جامه را، در کوفتن

حَضِيرَة - چند نفر که بهجنگ روند، جماعت، قوم . چرك زخم
خَفِيرَة - جای شتر و کوسفند که از چوب سازند ، محل خشك
کردن خرما

حَظْل - جلو گیری از حرکت و تصرف

هزل - شوخی ، مزاح

حَنَك - فهمیدن ، استوار کردن ، رسن در دهان است کردن
هَنَك - چند گردان سرباز را کوبند

حَمَامَة - کبوتر

همامة - شور و هیجان

حَاسِر - دریغ و افسوس خورنده

جاصر - احاطه کننده ، دیوار کننده

حَتَك - بشتاب و سرعت رفتن

هَتَك - پرده دری ، فحش دادن

حَاد - شدید

هَاد - بزبان زندسوره

حیلَه - قدرت بر تصرف و چاره جوئی ، حذاقت مکر

هیله - کردباد

هامی - پشتیبان

هامی - سرگردان ، سرگشته و حیران ، واله

حرف (خ)

خوار - نام شهری است نزدیک تهران ، ذلیل ، زبون

خار - تیغ

خوار بار - غله کد برای قوت عیال ازجائی آورند

خواستن - طلب کردن

خاستن - بلندشدن

خوان - سفره

خان - لفظ ترکی (نام شخص بزرگ)

خبیث - ناپاک ، پلید ، آلوده

خبیص - نام قدیم مشهد فعلی

ختا - نام شهری است در چین

خطا - لغزش ، اشتباه کاری

ختمی - منسوب به ختم ، پایان ، بآخر رساندن ، تمام کردن

خطمی - نام گلی است

خویش - خودی ، خود ، غیر بیگانه ، ضمیر مشترک

خیش - گاو آهن

خسایس - صفات پست

خصایص - حالات مخصوص

خاص - نزدیک ، همراز

خواس - ترس و بیم

خواستہ - زرومال و اسباب و جمعیت و سامان و ملک و املاک

و آنچه دلخواه باشد.

خاسته - عمل بلند شدن است مانند بر خاسته

خرد - کوچک ، ریز ، کم قیمت

خورد - فعل ماضی مطلق (سوم شخص مفرد) از مصدر خوردن

خرس - کنک

خرص - حلقه ای از زروسیم و گوشوار

حرف (د)

دانی - برادر مادر

داعی - دعا گو ، دعا کننده ، خواننده

دَغ - زمین بی علف یعنی زمینی که هرگز گیاه در آن نرسته

باشد و چار ضرب زده را نیز گفته اند و آن شخصی باشد که

ریش و سبیل و ابرو و مژه را پاک تراشد و مخفف داغ

هم هست .

دق - بمعنی کدائی و سربی مو و پشمینه ای را نیز گویند که

موها از آن آویخته باشد و اعتراض بسخنان مردم

کردن هم هست و نوعی از پارچه قیمتی را گویند

همچو دق مصری و دق رومی و بکسراول و تشدید ثانی

در عربی بمعنی باریک باشد و علتی هم هست که
آدمی را باریک ولاغر میکند.

دَرس - خواندن ، آموختن نزد استاد
درص - بچهٔ موش و کر به و خر گوش



حرف (ذ)

ذا - اشاره بنزدیک ، صاحب

ظاء - نام یکی از حروف تهجی

ذمّ - بدگوئی

ضم - (پیش) عدائی است که بر سر حروف الفبا گذاشته شود، چسباندن

ذمیمه - ناپسند

• ضمیمه - چسباندن ، پیوست کردن

• ذمائم - بدیها ، زشتیها

ضمائم - پیوستها

ذمام - حرمت، احترام

زمام - عنان ، اختیار

ذال - حرف یازدهم از حروف الفباء

زال - نام پدر رستم که زال زر گویند

ضال - گمراه

ذَبّ - راندن

ضَب - سوسمار

ذُبَاب - مگس ، پشه

ضباب - ابر نازك ، مه

ذَلِيل - خوار ، زبون ، بیچاره

زَلِيل - خطا کار ، لغزشکار

ضلیل - گمراه ، بمعنی پیش رفتن هم آمده است

ظلیل - تاریك ، سایه دار ، هر چه سایه اش همیشگی باشد

ذَرَّع - اندازه ایست بیش از متر (برابر ۰۴ متر)

زَرع - کاشتن ، زراعت کردن

ضَرع - پستان ، گریه وزاری کردن

ذَقَن - چانه ، زنخدان

زَغَن - کلاغ سیاه

ذَکَى - باهوش ، هوشیار ، زیرک

زَکَى - پاکیزه

ذَاعِرٌ - ترسناک ، هولناک ، بیمناک

زائر - زیارت کننده

ضائر - ضرر رساننده ، گرسنه

ذَلَّتْ - خواری

زَلت - لغزش ، خطا کردن

ضَلت - يك همراهی ، یکدفعه همراهی

ذَوُجٌ - همسر ، شوهر ، جفت مقابل فرد

ضُوج - خم رودبار

ذائق - چشنده

ضائق - به تنگ آمده

ذی - دارا ، صاحب

زى - جامه ، صورت ، آرایش جامه ، طرز ، نزد

ذَهَابٌ - رفتن و گذشتن

زهاب - تراویدن آب باشد از کنار رودخانه و چشمه و تالاب
و امثال آن و موضع چشمه را نیز گویند یعنی جائیکه
آب از آنجا میجوشد خواه زمین باشد و خواه شکاف
سنگ و آبی که قعرش پیدا نباشد و چشمه‌ای که هرگز
نایستد و پیوسته روان باشد و باین معنی بکسر اول
نیز آمده است .

ذَرّ - هر چیز بسیار خرد و کوچک (عالم ذر، جهان اتم)

زَر - طلا

ضَر - گزند ، زیان رساندن

ذَرَّةٌ - آنچه از وزن آفتاب دیده میشود جزء کوچک

ضَره - هوو ، زنی که بر زنی آورده شود

ذِکَاء - تیزی خاطر و هوش

زِکَاء - افزون شدن ، نیک شدن

حرف (ر)

رَأَى - عقیده ، پیشنهاد

رعى - چریدن ، چشم داشتن

رائى - بیننده

راعى - چوپان ، رعیت ، زیردست

رازى - منسوب به رى . اهل رى

راضى - خشنود

رضا - خشنودی

رضاع - شیرخوارگی ، دایکی

راغب - مایل بودن ، میل کننده

راقب - هم چشم بودن ، هم چشمی کننده

راح - مشروب

راه - مسافت ، فاصله بین دوشهر

رَمَز - سر ، اشاره پنهانی

رَمَض - سنك ریزه سوزان ، آفتاب سوزان ، باران پیش از پائیز .

رِضائی - منسوب برضا و خشنودی ، نام بزرگ شخص

رِضاعی - آنچه مربوط بشیرخوارگی از غیر مادر باشد (مادر رضاعی)

رَئَا - سوگواری ، نوحه ، تعزیت ، مرثیه

رِسا - آنچه برسد و کم نیاید ، بلند ، کافی (برابر نارسا)

رَسَد - دسته ، بهره (سیاهی)

رِصَد - چشم داشتن و نظر کردن ، کمین کردن

رَث - کهنه ، پوشیده

رِسی - فعل امر ، عمل رسیدن (برس)

رِص - کم کردن

رَغْث - کلنار است و آن گل درخت (فارسی) است که بغیر از

گل ثمری دیگر ندارد

رقص - پا کوبیدن ، شادمانی کردن و دستها را بطرفین حرکت دادن

رَمَضَانْ - ماه روزه که نهمین ماه سال قمری است

رمضان - نام یکی از اصحاب دین مجوس بوده و باعتقاد او نورمختار است و ظلمت موجب

رَثَاثْ - مردم ضعیف و ناتوان

رصاص - مداد ، قلعی (قلع) ارزیز

رَهْثْ - اصلاح کردن چیزی و بدست مالیدن

رہس - کزروگور کردن ، بقبر سپردن

رہص - ماده سفیدی که در گوشه چشم جمع شود و خشک گردد (قی چشم)

رَاتِب - رتبه دهنده ، دارای مقام و رتبه

رابط - تر کننده ، تازه کننده

حرف (ز)

زَلِیم - خطا کار ، گناهکار

ظَلِیم - بغایت ستمکار و ظالم

زانی - مرد زنا کننده ، بدکار

ضانی - زن بسیار فرزند

زَفَر - (بفارسی) یعنی دهان و عبری ستون درخت

ظفر - پیروزی ، بردشمن چیره شدن

زاغ - مرغ سیاهی است که منقار سرخ دارد ، قولی است از

موسیقی ، زاغ چشم ، زاغ کمان ، (زاغول) تیری است

زاق - بچه هر چیز ، مردمك چشم که بسبزی مایل است

زَمان - وقت

ضمان - پذیرفتن و کفیل شدن ، عهده دار شدن

زاهر - شکوفه دار، درخشان، تابناک

ظاهر - آشکار، نمایان، پیدا

زحیر - پیچش شکم

ظهیر - پشتیبان، همراه، پناهگاه

زَحْمَت - رنج، مشقت

زهمت - بوی گوشت، بوی ماهی خام باشد

زاهری - بوی خوش را گویند

ظاهری - آشکارا

زَمیر - کوتاه قد

ضمیر - دل، باطن و نهان، کنایه از شخص مانند من، تو، او

زَیْف - کناره های دیوار که باخشت فرو گرفته تا دیوار نگاهدارد

و پایه های پله کان را گویند

ضیف - مهمان

زَاب - صفت و جمع آن صفات است کلمه ایست که چگونگی

اسمی را بیان کند (مانند کتاب سفید کلمه سفید صفت

است برای کتاب)

ظاب - درختی است تلخ مثل حنظل

زَخْمٌ - جراحت

ضخم - کلفت ، قطور ، ستبر

زَلٌّ - لغزش ، خطا ، اشتباه

ضل - گمراه شدن ، راه کم کردن

ظل - سایه

زاجِر - زجر کننده ، برانگیزنده برکاری ، منع کننده

ضاجر - دلتنگ کننده

زاش - توشه ، ذخیره ، اندوخته

ضاد - تلفظ یکی از حروف الفباء

زَمِينٌ - کرهٔ خاکی ، ارض (عربی)

ضمین - کفیل وعه‌ده‌دار غرامت و کسیکه گرفتار مرضی باشد

که همیشه ملازمش باشد

زَهْرٌ - ماده کشنده ، شکوفهٔ گل

ظهر - پشت ، کمر

زَهَار - شرمگاه که آنرا باید پوشید مخصوصاً جائیکه مو

درمیآید .

ظَهَار - گفتن مرد بزن خود که پشت تو مانند پشت مادر

من است .

زَجَّهْ - ناله ، گریه وزاری

ضَجَه - بانك و فریاد وجیغ



حرف (س)

سؤال - پرسش

سعال - سرفه کردن

سبا - نام شهری است که بلقیس نامی بر آن پادشاهی میکرد

صبا - باد شرقی

سبب - علت ، جهة

صبب - زهیه های اطراف رود

سب - بد گوئی

صب - ریختن آب ، ریزش آب

سباح - شناوری

سباح - خوشروئی ، زیبائی ، قشنگی

سبقة - پیشی گرفتن

صبغة - رنگ کاری ، رنگ گرفتن

سَاعِد - بازو

صَاعِد - بالارونده

سَائِد - پیشوا

صَائِد - شکارچی ، شکار کننده

سَاتِر - پوشنده و پنهان کننده

سَاطِر - نویسنده ، سطر نویس

سَلاح - اسلحه ، آلت جنگ

صَلاح - مصالحه و سازش کردن

سَائِع - جایز ، کوارنده

سَائِق - راننده

صَائِع - ریخته گر ، زرگر

صَاعِق - رعد و برق ایجاد کننده

سُتُور - مال سواری

سَطُور - سطرها ، نوشته ها

سُتُوه - تنگ دل ، ناتوانی ، عجز

سطوح - رویه‌ها ، سطح‌ها

سحر - جادو ، طلسم

صهر - دامادی

سد - بند ، دیوار

صد - همراه کردن ، عددی است برابر ۱۰ در ۱۰

سدید - محکم ، استوار ، پایدار

صدید - همراه ، چرك

سریر - تخت پادشاهی

صریر - آواز سخت ، آواز مرغان . صدای نوک قلم هنگامیکه

بر روی کاغذ کشیده میشود

سریع - تند ، زود

صریع - کسی که سر گیجه دارد

سهل - آسان

صهل - سختی و گرفتگی صدا

سفر - بریدن مسافت و ضد حضر

صفر - دومین ماه قمری است پس از ماه محرم الحرام

صفره - خوان ، بساط ، پرده ای که رویش غذا خورند

صفره - زردی

صفیر - فرستاده ، حامل پیام

صفیر - آواز مرغ ، سوت ، صدای کلوله

صفاح - بسیار خون ریز

صفاح - بسیار صفحه شمار

سور - جمع سوره ها

صور - صورت ها ، اشکال

سوط - تازیانه

صوت - آواز ، صدا ، بانگ

سهو - خاموشی ، نسیان ، فراموشی

صحو - بهوش آمدن از مستی

سیف - شمشیر

صیف - فصل تابستان

ساحل - کنار دریا -

ساهر - آسان گیرنده

صاهر - شیشه زنده

سَقَر - دوزخ ، جهنم ، کوهی است در مکه

صفر - کوچکی ، طفولیت

صقر - شاهین ، باز

سعید - نیک بخت

صعید - بالا رفته

سَرَّاف - خراج ، زیاده روی کننده در خرج

صراف - کسی که پول عوض میکند

سَفَط - سبد

صفت - کلمه ای است که چگونگی و حالت اشیاء را بیان کند

سُوهان - نام افزاری است که برای سفتن آهن آلات بکار برند

نوع دیگر خوراکی است مانند سوهان قم

صو حان - نام یکی از بزرگان اصحاب امیر المؤمنین

سَخَرَه - بیکاره ، کار بی مزد

صَخَرَه - سنگ بسیار سفت و دیر شکن ، پاره سنگ

سَمَت - طرف ، سو ، جهة

صَمَت - سکوت و خاموشی

سَمَط - مرد سبک حال و فقیر ، رشته

سَتر - پوشیدن و بکسراول یعنی پرده ، پوشش

سَطَر - نوشته

سَامَط - آب جوشیده

صامت - بی صدا ، خاموش

سُوف - حکمت ، فلسفه

صُوف - پشم

سَم - استخوان ته دست و پای چهار پایان

صَم - کر ، گنک ، نشنونده

سَتَار - پوشنده

سَطَار - نویسنده ، سطر آرا

صَلا - نام خنیاگری است

صَلا - آواز ، برافروختن آتش را گویند بجهت سرمای سخت و فریادی باشد بجهت طعام دادن بدرویشان و فقیران و چیزی فروختن کنند و بکسراول در عربی بریان را گویند،

صَلَات - نام سازنده ای بود و در عربی کاسه لیس را گویند
صَلَات - نماز ، دعا ، ورد (صلوة)

صَمَّاعٌ - بسیار شنوا

صَمَاء - بسیار کر، سخت ، سفت ، فتنه ، که سخت باشد
سوری - عروسی ، کل سرخ

صَوْرِي - منسوب بعلم اشکال در اصطلاح منطق

ساره - نوعی از فوطه و چادر باشد و آن لباس اهل دکن است
خصوصاً زنان آنجا يك سر آنرا بر کمر بندند و سردیگر آنرا بر سر اندازند و آنرا ساری میگویند و بمعنی پرده هم آمده است و رشوت و پاره را گویند .

صاره - بزبان آندلس گلی است که آنرا بفارسی فیلکوش خوانند و بعبری بوف الصغیر گویند.

سیام - نام کوهی است مابین سمرقند و تاشکند و سمرقند نزدیکتر

است گویند مقنع خراسانی که او را حکیم بن عطاره میگفتند بزور سحر و شعبده مدت دو ماه از چاهی که در عقب کوه سیام کنده بود ماهی بر میآورد و آن ماه از پس آنکوه طلوع میکرد تا پنج فرسنگ در پنج فرسنگ نور آن ماه میتافت و بفتح اول (سیام) نیز گفته اند.

صیام - ماه روزه، ماه مبارک رمضان که شیعیان در آن ماه از صبح تا غروب آفتاب خویشتن را از خوردن غذا نگهدارند

صلصال - آب روان و صاف

صلصال - گلی که باریک آمیخته است

سلسله - دایرهائی از آهن و یا زر که بیکدیگر پیوسته باشد
(رشته)

صلصاه - آواز کردن

ساد - ساده، استاد، گراز، دشت و صحرا

صاد - نام یکی از حروف الفباء

سائح - جهان گرد

صائح - صیحه زننده ، صدا کننده

سُفوف - داروی کوفته و بیخته

صفوف - دسته‌ها

سیر - زمین ، راندن

صیر - باز گردانید ، میل کردن

سره - ناف

صره - همیان را گویند ، کیسه چرمی

سم - زهر ، ماده کشنده

صم - کرشدن ، نشنیدن

سقاط - خطا در نوشتن و گفتن

ثقات - اشخاص مورد اطمینان

سلب - جدا کردن

صلب - بردار کشیدن ، دارزدن

سیطره - نظارت و تسلط در اعمال و افعال داشتن

صیطره - کاشته شدن ، تعهد کردن

سائیم - چرنده

صائیم - روزه دارنده

سقی - آب دادن ، مبتلا شدن بمرض استسقاء

صفی - شنیدن

ستا - اوستا که کتاب زرتشت است

سطاء - حمله یا مغلوب کردن



حرف (ش)

شَت - پراکنندگی ، حضرت ، کلمه احترام

شَط - رودبزرگی که بدریا میریزد

شَری - خریداری

شراع - بادبان کشتی

شَسْت - انکشت کوتاه و قطور دست و پا

شَصت - عددی است برابر ۵۹ باضافه يك

شارح - شرح دهنده ، تفسیر کننده

شاره - شر کننده ، ناراحت کننده

شَبَح - سیاهی ازدور ، سایه مانند

شبه - همانندی، سنگی است معدنی که برای چشم زخم بکار برند

شَع - شاخ را گویند مطلق ، خواه شاخ درخت و خواه شاخ آهو

و کوسفند و امثال آن و شاخ کاویرانیز گفته اند که میان

آنرا خالی کرده باشند و بدان شراب خورند و بضم اول

هم آمده است (شغ)

شق - قسمت کردن ، بخش کردن ، شکافتن ، جدا کردن

حرف (ص)

صائب - درست ، بامواب ، بهدف خورده

صاعب - مشکل گیرنده ، سخت گیرنده



حرف (ض)

ضَنّت - بخل کردن

ظَنّ - افتراء زدن ، تهمت گفتن

ضیاء - روشنائی

ضیاع - آب و ملك

ضَمین - خسیس ، بخیل ، نا کس

ظَنین - بد گمان شده ، بد گمانی

ضیق - تنگی ، فقر ، نداری

زَیغ - نوعی از فرش و بساط باشد ، بمعنی جمعیت خاطر و

نشاط دل و فراغت هم هست و حصیر و بوریا ئی را نیز

گویند که دوح بافند و دوح علفی است که بدان انکور

و خربزه آونك كنند (آویزان) و بفتح اول (زیغ) در

عربی بمعنی شك و ریب و میل از حق بیاطل باشد

ضَنّ - بخل کردن بچیزی

ظَن - کمان

ضوء - روشنائی ، روشن شدن

ضوع - منتشر شدن



حرف (ط)

طاغی - کسی که از حد، خود تجاوز کند ، طغیان کننده ،

شرور.

طاقی - نوعی از کلاه باشد



حرف (ع)

عزیمت - آهنگ کردن ، سفر کردن از شهری بشهر دیگر

عظیمت - بزرگی ، شکوه

عذوبت - شیرینی ، گوارائی

عزوبت - زن بی شوهر ، نیروی جوانی و شهوانی ، مرد بی زن

عَبَث - (بیهوده) ارتکاب یا اقدام به کاریکه فایده معلومی ندارد

ویا فاعل غرض و قصد درستی ندارد

عَبَسَ - ترش کردن ، روگردانیدن

عِزٌّ - عزیز بودن ، عزیز شدن ، گرامی بودن (برابر ذل)

عَض - زشتخو و خبیث ، ناپاک

عَذَبٌ - خوشگوار ، بازداشتن

عزب - غایب شدن شوهر زن

عذاب - رنج ، درد ، شکنجه

عضاب - شخص دشنام دهنده و بدزبان

عائِر - شخص دارای خانواده را گویند

عاطر - خوشبو ، دوستدار عطر ، کسیکه همیشه عطر زند



حرف (غ)

غَضَبٌ - خشم ، تندی

قَضَبٌ - تازیانه ، شاخ درخت

غَصَهٌ - اندوه

قَصَهٌ - موی پیشانی

غار - شکاف کوه ، وزمین گود

قار - سفید و سیاه ، برف (ترکی است)

غاب - سخن بیهوده ، بازمانده خوردنی

قاب - ظرف لب تخت ، جای آئینه و عکس

غاسل - شوینده ، غسل دهنده

قاصل - شمشیر بران

غالب - چیره شونده

قالب - جا، حجمی است

غَد - فردا

قد - بتحقیق ، (در عربی حرف تحقیق خوانده میشود)

غَدیر - کودال

قدیر - توانا ، نیرومند

غَدْر - مکر و حيله

قدر - سر نوشت ، حکم الهی (قضا و قدر)

غذا - خوراک

قذی - خس و خاشاک

غزا - جنگ

قضا - حکم ، دستور ، اتفاق

غزاة - جنگجویان

قضاة - قاضیان ، دادرسان ، داوران

غُرَبَت - دوری از وطن

قُرَبَت - نزدیکی

غَرِیب - دور، کسی را گویند که از وطن دور باشد
 قَرِیب - نزدیک، کسی را گویند که در وطن خود باشد
 غنی - بی نیازی، توانگری

قناء - قسمتی از دیوار که سایه بر آن افتد

غناء - آواز خواندن

غَرَه - اول مال قمری

قره - روشنائی

غَمَز - چشمک زدن

غَمْض - بخشیدن کناه، صرف نظر کردن

غَوْث - فریادرس، فریاد

غوص - شناوری

قوس - کمان، خمیدگی، منحنی

غیاث - فریادرس

قیاس - اندازه گرفتن، سنجیدن

غی - کمراه

قی - بالا آوردن غذا

غایت - نهایت ، آخر

غایط - فضولات آدمی ، مدفوع آدمی

غلیان - جوشان

قلیان - آلت دخانیات

غرابت - نامناسب

قرابت - نزدیکی ، خویشاوندی

غل - زنجیر ، بند

قل - بگو (فعل امر است در زبان عرب)

غاز - پرنده ای است از جنس مرغابی به قاف هم نویسنده (قاز)

غاض - فرو برنده ، شب تیره و تار

غاظ - خشم کننده

غذ - چرك کردن جراحات

غز - نام طایفه ای بود در ترکستان

غارب - غروب کننده

قارب - نزدیک شونده

غباد - چیز نو آوردن ، سایس عادل

قباد - نام فرزند فیروز اول و پدر خسرو نوشیروان بود

غَمیل - پاک شده

قصیل - آنچه سبزه بریده شود، خوراکی چهارپایان، جماعت، گروه .

غالی - غلو کننده ، افراطی ، زیاده روی کننده

قالی - فرش است که یکطرف آن کرک و پشم دارد و اقسام آن مختلف است قالیچه مصغر آنست

غال - لانه پرندگان ، محغا کی که حیوانات در آن شب بخوابند
قال - فتنه و آشوب

غَصَب - بزور مالی را گرفتن و یارمینی را اشغال کردن

قَسب - نوعی از خرما ی خشك باشد که اهل نجد آنرا برشوم خوانند گویند قابض است و شکم بندد و در عربی بمعنی سخت باشد که در مقابل سست است

قصب - بریدن

غَسَا - غوره خر مارا گویند یعنی خرمای نارسیده و آنرا بعر بی بلج خوانند،

قَسَا - نام داروئی است که آنرا سلیخه گویند و آن پوست درختی است و در عربی بمعنی سخت شدن و سخت دل شدن باشد

غَلَا - کرانی

قَلَا - فلاخن ، اشجار و قلیا هم آمده است که زاج سیاه باشد

غَوَى - کمراه

قَوَى - نیرومند، توانا

غیر - جوششی است که در اعضاء پهن شود و بشره را سرخ گرداند و بعر بی شرا خوانند

قیر - روغنی باشد سیاه که بر شتران کر کین (پشم آلود) مالند

و صمغی نیز هست سیاه و چسبنده که بر کشتی و جهاز مالند

تا آب بدرون کشتی نرود و سیاه را نیز گویند چه هر چیز

سیاه را باونسبت دهند.

غَرَن - کریمه در گلو پیچیده رانیز گفته اند

قَرَن - یکصد، هشتاد، سی سال، شاخ، گیسو، پیوستن چیزی به چیزی

غَمَّاز - چشمک زن ، ناز کننده ، خیرچین و نمام

غماض - بخشاننده کناه ، چشم پوشی کننده

غطاء - روپوش ، سرپوش ، پوشش

قطاع - در اصطلاح هندسی قسمتی از دایره است واقع بین

دو شعاع دایره (جمع قطعه) پاره ها ، انگور و خرما

غائل و غائله - آشوب ، غوغا ، حادثه بد

قائل - گوینده ، گویا ، معتقد

غاصب - زورگو ، ملک کسی را بزور گیرنده

قاصب - نزن، گوشت فروش، رعد پرخشا، کتان ناز پوشیده

غادر - خیانتکار ، خائن ، مکر کننده

قادر - توانا ، نیرومند

غَلَق - کره خوردگی ، بستگی ؛ رنج ، ناراحتی

قلق - بی تابی، بی صبری

غلیل - سوزش عشق ، پر کینه ، بسیار تشنه ، اندوه

قلیل - کم ، اندک

غَطّ - فرو کردن یا فرو رفتن در آب و فشردن

قَطّ - هرگز

قت - یونجه خشک شده را گویند و آنرا بفارسی اسپست و عبری
فصفصه خوانند .

غازی - جنگجو

غاذی - غذا دهنده

قاضی - حاکم ، داور

غَرَز - رکاب چرمین و یا چوبین که پالان نهند و چوبی که در
زمین فرو کرده باشند .

قرض - وام - بدهکاری

غُرُوز - نهالی در زمین بنشانند و یا پیوند شاخی بر شاخ دیگر
قروض - (جمع قرض) وامها

غث - لاغرو کم گوشت و سخن سست و بیهوده

قَصّ - بریدن مو و غیره ، سینه یا میان سینه یا استخوان آن باشد

غَزَارَت - تبهر ، کثرت ، فراوانی
 غَضارت - کل خوشبوی ، نعمت ، خوشی زندگانی ،
 مرغ سنگخوار

غَفَال - بسیار فریب دهنده
 قَفال - کلید ساز ، قفل ساز

حرف (ف)

فائز - رستگار

فائض - بهره‌مند

فاجئه - مرگ ناگهانی

فاجعه - واقعه دردناک

فترت - تاریکی، سستی

فطرت - سرشت، ذات، اصل

فتور - بی‌تکلیفی، سستی

فطور - روزه‌خوار، زیرکی

فتمت - حيله|انگيختن، آشوب کردن

فطنت - زیرکی، هوشیاری

فتن - حيله گر، آشوب گر

فطن - باهوش

فَراغ - آسودگی ، راحتی

فَراق - جدائی، دوری

فَاسِد - تباه ، خراب ، بی مصرف

فَاصِد - رگ زنده، خون گیرنده

فَضّ - شکستن مهرنامه را گویند

فَظ - مرد درشت وقوی و سنگدل

فاز - رستکارشونده

فاض - واگذار کننده چیزی

فَتنه - آشوب، آزمایش

فَطَنه - تیزهوشی

فَاطِر - سست و بی حال

فَاطِر - آفریننده

فَوْز - رستکاری ، فیروزی یافتن

فَوْظ - مرک

فَرّت - تارجامه ، ضدپود

فَرط - زیادی، درگذشتن از کار

فَرَز - بزرگ

فَرَض - واجب ، امر خدا ، مرسوم کردن

فَرَغ - جوجه مرغ خانگی

فَرَق - جدا کردن ، خط وسط سر

فَرَح - شادمانی

فره - بسیار خوب و نیکو

فُسوس - مخفف افسوس ، حسرت خوردن

فصوص - (جمع فص) نکین‌ها

فَزَا - زیاد ، فراوان

فضاء - چیزی آمیخته، هوا

فضا - کشادگی زمین ، جای فراخ

حرف (ك)

كثْرَه - زیادى ، زائد

كسره - حرکت زیر حروف

كيس - زیرك و باهوش

كيس - دشوارخوى ، بسیار بخیل

كاث - از شهرهای بزرگ خوارزم در ساحل رود جيحون بوده است

كاس - مخفف كاسه

كزَمْ - سبزه ایست در کنار جوی روید

كظم - فرو نشانیدن خشم ، خوددارى از تندى

حرف (ل)

لَوْتُ - برهنه ، دشت بی آب و علف

لوط - نام یکی از پیغمبران

لَوْتُ - کل آلودگی ، بدی ، زخمها ، کینه خواهی ،

دلیل و گواه

لَوْص - درد گوش یا درد سینه

لَزِيزٌ - عاقل و پرهیزگار

لَذِيذٌ - مطبوع ، خوشمزه

لُغَاتٌ - (جمع لغت) واژه‌ها

لِقَاطٌ - چیزیکه دربین راه افتاده و آنرا بر میدارند

لَبِثٌ - شیردرنده و نام مؤسس سلسله صفاریان است

لَبِثٌ - نیست ، نمیباشد (عربی است)

لَبِثٌ - درفك و تأمل کردن

لَبِثٌ - پوشیدن کار را بر کسی



حرف (م)

مُساهَرَتْ - باهم شب زنده‌داری کردن

مصاهرت - داماد اختیار کردن

مَسِير - راه ، محل گذر ، خط

مَصِير - محل بازگشت و پایان کار

مُزارَعَه - کشت کاری کردن

مضارعه - مانند شدن

مُرْتَغِب - کسیکه دیگری را وادار بکاری کند ، تشویق کننده

مُرْتَقِب - ناظر و بیننده

مُزاحَمَت - تنگ گرفتن بر کسی ، مزاحم دیگری شدن

مُزاهمَت - باهم دشمنی کردن

مَذی - آب مرد که در وقت ملاهیه و شوخی با زن آید

مَضی - گذشته

مَصائب - (جمع مصیبت) . بلاها ، سختیها

مصاعب - (جمع صعب) کارهای دشوار

مُزِيل - دور کننده ، برطرف کننده ، نیست کننده

مُضِيل - گمراه کننده

مُفَرِّغ - خالی و فارغ کننده ، آسوده کننده

مُفَرِّق - جدا کننده

مُقَارَئَت - بایکدیگر خواندن

مُقَارَعَت - پیش افتادن در قرعه

مُقرَّء - خواننده

مُقرَع - گوینده و فال زننده

مُقرَّوء - خواننده ، قرائه شده

مُقرَّوع - کننده شده ، بزرگ

مَلاذ - پناهگاه

مَلاز - (فارسی است) گوشت پاره ایست شبیه زبان كوچك كه از

آخر کام آویخته است و آنرا ملازه گویند

مَغْنَى - آوازه خوان

مَقْنَى - چاه کن

مَصْبَح - کسیکه تنزیه کند بپاکی ، بپا کیزگی گراننده

مَصْبَح - کسیکه بسیار خوشگل است ، صبحها برخیزنده

مَأْمُور - حکم داده شده ، کارمند اداره

مَعْمُور - آباد شده ، آبادانی

مَأْثُور - نقل شده ، اثر گذاشته شده

مَعْمُور - دشوار و سخت

مَعْثُور - دشوار شده ، لغزش شده

مَأْمُول - آرزو شده

مَعْمُول - عمل شده ، بکار بسته شده

مُؤَجِّل - طولانی ، بامدت ، تأخیر کننده

مُعْجَل - فوری ، دست‌پاچگی ، عجله کننده

مُتَأَثِّر - نشانه گذارنده ، اثر گذارنده

مُتَعَسِّر - دشوار ، بیچاره و گرفتار کننده

مُعَالَم - دردناک شده

مُتَعَلِّم - دانش آموز ، عربی (تلمیذ) گویند

مُثَاب - مزد داده شده

مُصَاب - پسندیده ، سختی دیده ، به هدف رسیده ، درست و راست ضد خطا

مُذِل - خوار کننده ، زبون و ناتوان کننده

مُضِل - گمراه کننده

مُحْجُور - نزدیک ، منع شده

مُهِجُور - دور افتاده

مُجْذُور - قوه دوم اعداد ، بتوان رسانده شده

مُجْزُور - حرف زیردار

مَحْذُور - پرهیز شده

مَحْظُور - منع شده

مَحْضُور - کسیکه در حال مرگ است ، حاضر شده

مَوْؤَنَه - خرج روزانه

مَعُونَه - کمک کردن

مَصُور - شکل کشیده شده ، عکس

مَسُور - محل دسپند و بازو

مَرَحِم - رحم آوردن ، دل سوختن

مَرَهْم - داروئی که بر روی زخم نهند

مَقْت - دشمن و بدداشتن - سخت از کسی بیزار بودن

مَقْط - سخنی ، رنج

مَشْج - مخلوط کردن چیز ، پاک کردن چاه

مَسَح - دست روی دست دیگر کشیدن هنگام وضو ساختن

مَكْث - مقیم شدن ، درنگ کردن

مَكْس - باج و یا حق گمرکی و حقی بود که در جاهلیت از فروشنده می گرفتند

محسن - مرد نیکوکار.

محضن - مرد صاحب زن ، محبوس ، زندانی

محذور - حسرت زده

محصور - دیوار کشیده ، احاطه شده

مرئی - دیدنی ، دیده شده ، پیدا شده

مرعی - رعایت شده ، ملاحظه شده

مزمار - نی لبك

مضمار - باطن ها ، میدانها (جمع ضمیر)

مستور - پوشیده ، پنهان

مسطور - نوشته شده

مستوره - پرده نشین

مسطوره - نمونه از هر چیز ، نوشته

مصارعت - پیشی گرفتن

مصارعت - کشتی گرفتن

مُسْتَقِلٌ - پابرجا ، خودسر

مُسْتَفْل - صاحب ملك و خانه

مَسْلُوب - كرده شده

مَمْلُوب - بدار آويخته

مَسْلِي - تسليت داده شده

مَهْلِي - محل نماز ، محراب

مَضْيِي - روشن كننده

مَضْيِع - تباه كننده

مَقْلُوب - شكست خورده

مَقْلُوب - وارونه ، واژگون

مَلْحَمٌ - جامه بافته ، شعر ساخته ، مقیم درمكاني

مَلْهَم - دردل افكننده شده ، الهام شده

مُضِلٌّ - كسيكه بكمراهي نسبت داده شده

مُظِلِّل - جائيكه سايه افكنده شده

مَعُوذٌ - پناه جسته ، معوذتین سورۃ ناس و فلق از قرآن

مَعْوِضٌ - عوض داده شده

مَفْرَغٌ - نام فلزی است

مَفْرَقٌ - محل جدائی

مَنْتَهَزٌ - چشم برآه ، کمین کننده

مَنْتَهَضٌ - برخواسته

مَنْسُوبٌ - نسبت داده شده

مَنْصُوبٌ - زبردآر ، کاشته شده ، گماشته شده

مَنْزَجِرٌ - بیزار ، دوری کننده

مَنْضَجِرٌ - دلتنگ

مَنْشُورٌ - پراکنده شده

مَنْصُورٌ - یاری شده

مَوْبِدٌ - همیشه ، جاویدان

مَعْبِدٌ - عبادت کننده

مُثَلَّهٌ - تکه تکه کردن ، قطعه قطعه کردن ، بریدن گوشه و بیینی

مُصْلَح - اصلاح داده شده

مُتَأَلِّمٌ - دردناک کننده ، درد آورنده

مُتَعَلِّمٌ - آموزنده ، آموزگار

مَحْرَبٌ - میدان جنگ

مَهْرَبٌ - کریز گاه

مُمَازِقَتٌ - از طرفین درستی از روی طمع داشتن

مِمَازِقَتٌ - پیشی گرفتن در دیدن

مُنَاحِجٌ - فیروزمندان

مُنَاحِجٌ - (جمع نهج) راههای گشاده

مُنَازَلَتٌ - باهم کشتن و پیکار کردن

مُنَاضَلَتٌ - نبرد کردن در تیراندازی

مَفْرُوزٌ - جدا شده ، تعیین شده

مَفْرُوضٌ - فرض شده

مُصارِع - هلاك و بھاك افتاده

مسارِع - تنذیہا ، شتایہا

مَنْذُور - پیمانہای شرعی (جمع نذر)

مَنْظُور - در نظر گرفتہ شدہ

مَنْافِئَہ - حدیث کردن

مَنْافِئَہ - میل و خواہش کردن

مَنْغَص - تیرہ و کدرو ناتمام

مَنْقَص - کم کردن ، نافص شدن

مَحَاط - احاطہ شدہ ، دیوار شدہ

مہاء - کاو کوهی

مُغْل - طایفہ چنگیز خان کہ بایران یورش کردہ و چیزی باقی

نکذاشته بودند

مُغْل - میوہ درختی است کہ بودرنک کہ دارو سازند

مَحْرُوث - کاشته شدہ

مَحْرُوس - نگاہداری شدہ

مناصبیت - شایستگی

مناصبیت - ایستادگی در مقابل دشمن

مطبوع - پیروی شده

مطبوع - خوش طعم و خوش مزه

مستأثر - کسیکه چیزی را بخود اختصاص دهد

مستعسر - چیزی که مشکل کرده

مستغنی - کسیکه چیز را بطلبند

مستغنی - کسیکه چیز را برقرار و باقی گذارد

مستفرغ - کسیکه بخواهد بذل طاقت کند ، کسیکه بخواهد کسی را آسوده کند

مستفرق - کسیکه بخواهد جدا سازد

مستعمر - کسیکه بخواهد قوی گردد

مستعمر - کسیکه یاری جوید

مصطفی - برشته درآمده ، شعری مرکب از چند مصرع که دارای يك قافیه و مصرع آخر دارای قافیه دیگر باشد

مسمت - چیزیکه اسم خدا بر آن برده شده

مصمت - كَمْكَ ، بیصدا (در برابر مصوت) ^{م - یه}

مساعد - كَمْكَ کننده

مصاعد - کسیکه بالا رود

مضنون - بخل شده

مظنون - گمان برده شده

مریز - فعل امر ، خالی مکن

مریض - بیمار

مؤات - زحمت ، رنج

معاونت - یاری کردن

ماحی - نابود کننده

ماهی - حیوانی است شناور در آب

مضار - با ضرر ، باختسارت

مظار - سنگهای آتش زنه

مخلوء - جای خلوت ، خالی شده

مخلوع - از کار بر کنار شده

هتفتن^{هتفتن} - آشوبگر ، فتنه انگیزنده

متفطن - باهوش ، زیرک ، هشیار

مثقول - وزین ، سنگین

مصقول - اندوده شده ، سفید شده باروی ، پرداخت شده

مرء^{مرء} - مرد

مرع - علف و گیاه چریدنی

معس^{معس} - شیر خوردنی

معص - پیچیدگی ، برگشتگی عصب پا

مسائی - کارهای بدوزشت

مساعی - (جمع سعی) کوششها

ملس^{ملس} - ترش و شیرین

ملص - لغزانی

هآثر^{هآثر} - کارنیکو، اثر پسندیده گذاشتن

معاصر - همزمان هم دوره ، هم عصر

مُصَافَحَه - زنا کردن ، فسق کردن

مُصَافَحَه - دست بهم دادن ، دست هم فشردن ، دوستی کردن

مُؤَنَس - موی تراشیدن ، بزبان مازندرانی کون را گویند

مُوص - کاه

مَآل - بازگشت ، عاقبت

مَعَال - بلندمرتبه ، دارای رتبه

مَلْفَى - باطل شده ، بیهوده شده

مَلْقَى - افکندشده

مِحرَاب - محل گزاردن نماز در مسجد ، قبله مسجد

مِهْرَاب - آفتاب ، رونق

مِبقَى - کسیکه بگمراهی اندازد

مِبقَى - کسیکه چیزی را برقرار دارد

مِثَحَتَكَ - کسیکه قدمهای تند بردارد

مِثَهِتَكَ - کسیکه پرده دری کند و ناسزا گوید

مِثَارِع - شتاب کننده

مِثَارِع - کشتی گیرنده

محتذر - کسیکه هترساند

محتضر - کسیکه در آخر عمر تلاش میکند ، جان کفنده ،
کسیکه شهری شده ،

محتیرس - نگاهبان ، نگهبانی کننده

محترث - شخم کننده ، کشت کننده ، دهقان ، کشاورز

منتفی - نفی شده . نیست شده

منظفی - خاموش شده

مذلت - خواری

مزلت - ساقط و منحرف شدن ، خطا کردن

مضات - گمراهی و ضلالت ، زمینی که از آن راه کم شود

موسی - نام یکی از پیغمبران اولوالعزم بود که لقب کلیم الله دارد

موصی - کسیکه با و توصیه و سفارش شده است

موضح - واضح و آشکار کننده

موزه - کفش ، چکمه ، محل آتارقه بیه

مغفل - غافل کننده

مقفل - قفل کننده

موزع - پراکنده و تقسیم شده

موضع - سست اندام و ناستوار خلقت

متادی - ادا کننده ، کسی که قبول اداء کند ، از مصدر تأدی

معدی - تجاوز کننده

مأموریت - فرمانبرداری

معموریت - آبادانی ، ساختمان کردن

مفرض - کسی که بخواهد ، کسی که آرزوی چیزی دارد

مقرض - قرض و وام دهنده

مضنه - چیزی که برای آن بخل میشود

مظنه - کمان و ظن ، قیمت حدسی اشیاء

متأثر - اثر یافته ، نشانه شده

متعسر - سخت گرفتار شده

مصوغ - گوارا

مصوصغ - چیز کداخته که در کالبد ریخته شود

حرف (ن)

ناغوس - غوطه خوردن در آب

ناقوس - جرس ، زنگ ، بوقی بزرگ از آهن یا چوب که در

موقع نماز در کلیسا زنند

ناقد - نجات دهنده

ناقض - ناجور، شکننده عهد

نافث - جادوگر

نافس - حاسد، آنکه چشم زخم زند ، رفیع و مورد پسند که

همد آنرا بخوانند

نافذ - در گذرنده ، مطاع ، اثر بخش

نافض - تبارز و بلیغت عامیانه آنرا نفاضاتی گویند

ناکث - شکننده پیمان

ناکس - نیکو نسیار ، فرومایه

ناهنز - سپوزنده ، فرصت دارنده

ناهض - کسیکه برخواسته، بچه مرغ که تمام بال راست نموده

ناسیه - زن فراموش کار

ناصیه - موی پیشانی

نائمه - خوابیده

ناعمه - نرم ، سست ، نازک ، نیکو

ناثر - نشر نویس . کاتب ، نویسنده

ناصر - یاری کننده

ناحیه - بخش ، شهرستان و یا استان

ناهیه - نهی کننده

ناذر - نذر کننده ، ترساننده

ناضر - ترو تازه کننده

ناظر - بیننده ، مشاهده کننده

ناسب - نسبت دهنده

ناصب - برپای دارند ، نصب کننده ، دشمن دارنده

ناصری دسته‌ای هستند که خود را دشمن امیرالمؤمنین

(ع) دانند .

ناصره - سبز و شاداب

ناظره - چشم، رگی است در جانب بینی که اشک از آن بیرون آید

نبت - رویاندن زمین گیاه را ، گیاه

نبط - برآمدن آب از چاه

نبد - اندک ، مختصر

نبض - جنبیدن رگ تب

نثر - عبات غیر شعری ، پراکندگی

نسر - کرکس ، پرنده‌ای است بزرگ

نصر - یاری کردن

نحب - بهشتاب رفتن ، نذر کردن

نهب - غارت و چپاول کردن

نسب - بستگی ، پیوستگی

نصب - رنج

نَكَثٌ - عهد و پیمان و بیع شکستن ، پشم را دوباره باز کردن

نکص - خودداری کردن از اقدام ، بعقب برگشتن

نکس - واژگونه کردن ، برگرداندن ، سرازیر نمودن

نَفَثٌ - اخلاط یا آب دهان از دهان افکندن

نفس - جان ، خون ، تن ، هویت هر چیز

نظارت - دیده بانی

نضارت - خرمی

نواحی - اطراف

نواهی - نهی کننده ها ، چیزهایی که باید از آن دوری کرد ،
اوامر ، دستورات

نَهْزَةٌ - فرصت و غنیمت

نهیضت - برخاستن و قیام کردن

نساء - گوشت و استخوان مردار ، جائیکه بر آن آفتاب نشابد

نساء - زن ها

حرف (و)

واذع - آب صاف و گوارا ، هر آبی که جاری باشد

وازع - پخش کننده ، پادشاه ، سردار لشکر

واضع - تهیه و تدوین کننده ، واگذارنده

واسل - آنکه برای نزدیکی خدا عملی انجام میدهد

واصل - رساننده ، پیوند دهنده

وارث - برنده ارث ، بازماندگان مرده

وارس - بررسی کننده

وباء - بیماری عمومی یا طاعون

وباع - مقعد (کون) ، سرین

وثن - بت را گویند

وسن - خواب و پینکی و چرت ، بفارسی بمعنی آلودگی است

وَتَر - زه ، کمان ، اصطلاحی است در هندسه

وَطَر - حاجت

وَحَل - در کل ولای افتاده

وَهْل - ترسیده ، بیمناک ، سست

وَحْشَت - ترس کردن ، اندوه

وَهْشَت - با (ح) هم آمده است ، نام روز چهارم خمسهُ مستترقه

وَحْی - خبر رسیدن از غیب ، ندای آسمانی

وَهْی - سستی

وَذْء - سخن ناخوش مانند دشنام و غیره

وَزْء ، خشك کردن گوشت ، دور کردن قوم و از هم جدا کردن

وَسْمَه - رنك ابرو و مو که بفارسی آنرا بشمول گویند که برك

نیل است .

وَصْمَه - نَنك و عار ، شكاف

وَسَل - دست بدامن شدن

وَصَل - پیوستن

وَسْمٌ - نشان و جای داغ

وَصْمٌ - کره چوب ، عیب و تنگ

وَقْصٌ - زنا و گناه که از حد در گذرد

وَقَصٌ - شکسته شدن و عیب

وَضِئٌ - وضو گیرنده

وَضِيعٌ - امانت ، مرد پست

پایان



خواهش می‌کنم است قبل از مطالعه اغلاط چاپی ذیل را تصحیح فرمائید

صفحه	سطر	غلط	صحیح
ب	۱	سم	بسم
ج	۱۵	لازم	لازم
ز	۵	را	را
س	۱۳	مردم	مردم
ع	۱۸	حسن	حسن
ل	۱۲	کلمه‌ی	کلمه‌ی
۲۰	۸	ندار	ندارد
۲۱	۱۶	بنمقی	بنفشی
۲۵	۱۲	کمک	کمک
۲۷	۴	تقویت	تقویت
۳۲	۱۸	اتساف	انصاف

معالم دارالطب و دارالعلوم

صفحه ۱ در بیان راجع غلط و غلط صحیح

۴۷	بشکل	شکل
۴۹	بشکل	بشکل

ردیف	۷	بدون	بدون
۵۲	۱۳	مزمین	مزمین
۵۴	۸	ولم	ولم
۵۶	۳	قرار کردن	قرار کردن
۶۱	۸	دلبر بانی	دلبر بانی
۶۷	۱۳	قرارگاه	قرارگاه
۶۸	۱	نشان	نشان
۶۹	۲	جصب	جصب
۷۰	۶	فضای	فضای
۷۲	۶	ترباق	ترباق
۷۲	۹	پیش	پیش
۷۳	۲	مخف	مخف
۷۵	۳	خوراکی	خوراکی

صنجدن سطر لک غلط لک صنجدن

۷۶	خواننده	خواننده	خواننده
۷۷	است	است	است
۷۹	۲	تیغ	تیغ
۱۰۴	۸۶	۸۶	شع
۱۱۳	۶	غره	غره
۱۱۵	۱۱	مخفاکی	مخفاکی
۱۱۷	۱۱	بخشاینده	بخشاینده
۱۱۷	۱۱	فاز	فاز
۱۲۷	۹۷	مفرغ	مفرغ
۱۲۷	۱۱	مقره	مقره
۱۲۸	۶	مسیح	مسیح
۱۲۸	۶	کرافنده	کرافنده
۱۳۰	۱۱	سختی	سختی
۱۳۲	۷	مضیی	مضیی

صفحه سطر غلط صحیح

۱۳۵ ۸ کم کردن، نافع شدن کم، ناقص

۱۳۸ ۱ متفق متفق

۱۳۸ ۱۲۸

۱۳۹ ۱۱ مبغی مبغی

۱۳۹ ۱۳ معصک معصک

۱۴۱ ۶ موزع موزع

۱۴۳ ۷ کاتب کاتب

۱۴۴ ۹ عبات عبات

۱۱۳ ۶ مال ماه

۱۱۶۳۲۱

۶۲۹۹۵۱

مراکز فروش :

تهران و شهرستانها : کتابفروشیهای معتبر

بها : ۳۵ ریال

چاپ بوذرجمهری